



علم چیست، فلسفه چیست، ۱

علم چیست،
فلسفه چیست،

ح. ستوده،

از حوزه‌های انجمنی و واحدهائی که قصد دارند این
نشریه را تکثیر کنند تقاضا میشود قبل از اقدام بتکثیر
با ناشر تماس بگیرند. زیرا نویسنده کتاب در چاپ بعد
مطالب و نکاتی را به نوشته خود خواهد افزود.

علم چیست فلسفه چیست

ح - ستوده

چاپ اول در بهمن ماه ۱۳۵۷

دفتر کتابهای اسلامی

ISLAMIC BOOK SERVICE
189E Balham High Road,
London, S.W.12.
England.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

نوشته حاضر متن فشرده ایست درباره فلسفه (متافیزیک) و فلسفه علم که بمنظور تدریس تهیه و تنظیم شده است. و بهمین لحاظ توصیه میشود که مطالعه آن بکمک یک معلم صورت گیرد. هم درباره فلسفه و هم درباره متافیزیک سخن بسیار میتوان گفت و هیچ متنی را نمیتوان یافت که همه مطالب فراوانی را که درباره آنهاست شامل باشد اصل گزینش در اینجا هم حاکم است. ما بیشتر با توجه به پاسخ پرسشهای چندی که با آنها برخورد داشته ایم و گمان میکنیم که کمابیش برای کسان بسیاری آن سوالات وجود دارد. این متن را فراهم آوردیم. و توضیحات بسیار دیگر را که برای منظور فوق ضرورت نداشته اند نیآوردیم نیز در مورد اخلاق ما سخن با کوتاهی بسیار گفته ایم. بدیهی است با توجه به سوالاتی که پس از این از ناحیه خوانندگان بدست ما برسد این نوشته را در جهات مورد لزوم بسط و تفصیل بیشتر خواهیم داد و از آن تا حد ممکن ابهام زدائی خواهیم کرد.

علم چیست؟

امروزه در زبان پارسی و عربی کلمه "علم" بدو معنای متفاوت بکار برده میشود و غفلت ازین دو نوع کاربرد اغلب بمغالطاتی عظیم انجامیده است :

۱- معنای اصلی و نخستین علم، دانستن در برابر ندانستن است. بهمه دانستنیها صرفنظر از نوع آنها علم میگویند و عالم کسی را میگویند که جاهل نیست. مطابق این معنا اخلاق، ریاضیات، فقه، دستور زبان، مذهب، زیست شناسی و نجوم همه علم اند. و هرکس يك یا چند رشته از آنها را بداند عالم دانسته میشود.

خداوند باین معنا عالم است. یعنی نسبت بهیچ امری جاهل نیست و برای او مساله مجهولی وجود ندارد. محتوی قرآن باین معنا علمی است یعنی که مجموعی از دانستنیهاست و هرکس آنها را بداند عالم بقرآن است. همه فقها عالم اند و هرکس از خدا و صفات و افعال او آگاهی داشته باشد نیز عالم است.

دیده میشود که درین معنا علم در برابر جهل قرار میگیرد. کلمه KNOWLEDGE در انگلیسی و CONNAISSANCE در فرانسه معادل این معنای علم اند.

۲- کلمه علم در معنای دوم منحصرآ بدانستنیهایی اطلاق میشود که از طریق تجربه مستقیم حسی بدست آمده باشند. علم در اینجا در برابر جهل قرار نمیگیرد بلکه در برابر همه دانستنیهایی قرار میگیرد که مستقیماً از آزمون حسی برنمیخیزند. اخلاق (دانش خوبیها و بدیها) متافیزیک (دانش احکام و عوارض هستی مطلق) عرفان (تجارب درونی و شخصی) منطق (ابزار هدایت فکر)، فقه، اصول، بلاغت و... همه بیرون از علم بمعنای دوم آن قرار میگیرند و همه باین معنا غیر علمی اند. کلمه Science در انگلیسی و فرانسه معادل این معنای علم اند.

دیده میشود که علم درین معنا بخشی از علم بمعنای اول را تشکیل میدهد و بسخن دیگر علم تجربی نوعی از انواع دانستنیهای بسیاری است که در اختیار بشر میتواند قرار گیرد.

رشد علم بمعنای دوم عمدهً از آغاز دوره رنسانس بیحد است در حالیکه علم بمعنای مطلق آگاهی (معنای اول) تولدش با تولد بشریت هم آغاز است.

در اشعار زیر، مولوی کلمه علم را بمعنای وسیع آن که شامل همه گونه‌ها
دانشنی تجربی و غیرتجربی میشود بکار برده است

خرد مکاری‌های علم هندسه	بانجوم و علم طب و فلسفه
که تعلق با همین دنیاست	ره بهفتم آسمان برنیستش
اینهمه علم بنای آخور است	که عمار بود گاو و اشتر است
بهر استبقای حیوان چند روز	نام آن کردند این گیجان رموز
علم راه حق و علم منزلت	صاحب دل دادند آنرا بادش

همه مدح و تحسینی که در معارف اسلامی درباره علم و عالم رسیده است،
و همه ذم و ملامتی که از عالمان بدون عمل شده است و اصولاً هرچه درباره علم و
عالم و معنای آن و خواص و فضایل و زواید آنها گفته شده است همه ناظر
به علم در برابر جهل است نه علم تجربی در برابر علم غیر تجربی.

قرن نوزدهم قرن غرور علم تجربی است. پیروزیهای علوم درین قرن بخوبی
مکشوف بود. اما نارسائی‌های آن هنوز برای همه مشهود نبود. خصوصت با طبیعت
و تسلط بر آن که محرک و هدف کاوشهای تجربی است برای چشمهای ظاهر بین
بشکوفایی و ثمر نشسته بود. میپنداشتند که چندان چیزی نماند است که کشف
شود و تا مدت کوتاهی پرده از راز همه معماهای جهان برداشته خواهد شد و
همه مجهولات بسوهان علم تراش خواهد یافت. و بلور شفاف و پرتوخیز دانش
چشم همه بولفضولان را خیره خواهد کرد. میگفتند جهان یک مساله مکانیک ساده
است. فیزیک آینده اندکی فریتر از فیزیک کنونی است. میگفتند نیوتن قوانین
حرکت را برای همه زمانها کشف کرده است. دکارت گفته بود بمن امتداد و حرکت
بدهید جهان را میسازم. ماخ میگفت بمن خط کش و ساعت بدهید همه چیز را
اندازه میگیرم. و لاپلاس میگفت حرکت امروز ذرات جهان را معین کنید تا من همه
آینده بشریت را پیش بینی قطعی کنم.

پوزیتیویسم در دامن چنین قرنی و در قلب چنین فضایی پرورش یافت.
اندیشه مادرو بنیادین این مکتب این بود که بشر جز بدانش تجربی راه بدانش
دیگری ندارد. و بگفته برتراند راسل نماینده و سخنگوی نامبردار این مکتب در
قرن بیستم اگر از چیزی آگاهی تجربی نتوان داشت، از آن هیچ آگاهی نمیتوان
داشت. بسخن دیگر اینان علم بمعنای ^{فوق} ^{عقل} ^{را} ^{مستدل} ^{علم} ^{معنای} ^{دوم} گرفتند و بخشی از آنرا مساوی همه

آن دانستند و هرچه را در قلمرو علم تجربی نمیگنجید در زمره مجهولات و مبهمات در آوردند. و چنین بود که لقب پر حرمت و کوبنده "علمی" تولد یافت. "علمی" از پس "معادل درست و حقیقی" بکار رفت. و "غیر علمی" باطنینی پوزیتیویستیک مفهوم "نا درست و خرافی" را منتقل مینمود. "علم" هیبتی ساحرانه بخود گرفت و لقب "علمی" چون بازوندی جا بغانه شد که بر هرچه میبستند از نقد و اعتراض مصون میماند. علم اینک شرک بزرگ روزگار ماست و علم پرستی جانشین بت پرستی دورانها کهن شده است.

باید از همین جا بهوش بود که فروشنده متاع پوزیتیویستها نباشیم و نسا آگاهانه در ذهن خود معادله علمی = درست را انعان نکنیم. و علم در برابر جهل را معادل علم در برابر دانستنیهای غیر تجربی نگیریم. دایره درست و نادرست بسی گشادتر از دایره علمی و غیر علمی است. نه هرچه درست است لزوماً علمی (تجربی) است و نه هرچه غیر علمی است لزوماً نادرست است.

مارکسیستها از سخاوتمندترین خریداران و فروشندگان این اندیشه پوزیتیویستیک اند و مکتب خود را که علمی میدانند میخواهند بگویند حتماً درست است. و مکاتب دیگر را که غیر علمی میخوانند، منظورشان این است که مبتنی بر افکاری نادرست و بی اساس اند و چه اند و هیار و رنج آور است که میبینیم کسانی مقلدانه و عامیانه بدفاع از "علمی بودن اسلام و ایمان برخاسته اند و در غایت خامی و ساده لوحی، تن بافسون رقیب داده اند و از سر حقارت و ضعف، حال که گویی حریف را در موضع قوت دیده اند میکوشند تا از آن نمذ کلاهی هم برای خود فراهم کنند. اما حقیقت این است که این جز کلاهی بیش نیست؛ کلاه فریبی بر سر صد خطای نهان. که همه جا اسم حاکی از سعی نیست.

خرقه پوشی من از غایت دینداری نیست جامه بی بر سر صد عیب نهان میبوشم پرسیدنی است که همین مدعا که "فقط تجربه است که حقیقت را بما مینمایاند" چگونه و از چه راهی به ثبوت رسیده است. و بسخن دیگر از کجا میتوان دانست که مدعای فوق درست است. پیدا است که برای اثبات صحت این مدعا دست بسه تجربه نمیتوان برد چرا که اولاً سؤال یاد شده و جواب آن یک پرسش و پاسخ تجربی نیست. و ثانیاً بفرض که تجربی باشد مگر همین تجربه نیست که اکنون مورد سؤال و کاوش است و مگر میتوان از چیزی که درستی خودش مورد سؤال است برای

اثبات درستی همان چیز اتخاذ دلیل نمود؟

چنین است که آشکار میشود، درستی و واقع نمایی تجربه اگر مورد پذیرش باشد خود نریک امر تجربی نیست یعنی درست و نادرست معادل تجربی و غیر تجربی نیستند و اگر چه هرچه قطعاً علمی (تجربی) است قطعاً درست است، اما نه هرچه غیر علمی است قطعاً نادرست است. این سخنان هیچیک برای بیعقد کردن علم تجربی نیست بلکه برای شناختن خود آن و تعیین مرزها و توانایی های آن است.

اینک ویژگیهای معرفت تجربی را بگوئیم.

۱- روش علم تجربه و مشاهده است اما نه تجربه شخصی و درونی. بلکه تجربی که بدسترس همه کس باشد و نه تجربی خام و بیجان، بلکه تجربی سنجیده و بسامان.

عارفان مالا مال از تجربه های درونی عارفان است تجربه هایی که هیچکس را جز شخص عارف در آن شرکت نیست. زبانی هم برای بیان و توصیف این دریافت های عرفانی ساخته نشده است. این تجربه ها بگمان برخی از فیلسوفان حتی در قالب مفاهیم درنیاید و بهمین زوی راهی برای "فهمیدن" آنها جز چشیدن مستقیم آنها نیست. و از آنجا که "فهم کردن" چیزی بکمک مفهوم ساختن از آن است، تجارب عرفانی اساساً فهمیدنی نیست، و بتعبیر فیلسوفان، ادراک آنها از راه حضور مستقیم معلوم صورت میگیرد نه حصول مفهوم و صورت. توصیف ناپذیر بودن و ماوراء عقل و فهم بودن دریافت های ابرآگاهانه و اشراقی، محتوای ندای همه عارفان راستین است و همه آنان یکصدا از تنگی زبان و قالبهای مفهومی مینالید هاند و همه خرد قالب ساز زبان پر از راملامت و مذمت میکرده اند:

زین خرد جاهل همی باید شدن دست در دیوانگی باید زدن

آزمودم عقل دور اندیش را بعد ازین دیوانه سازم خویش را

ازینرو تجارب عرفانی اساساً مشمول کاوشهای تجربی نمیشوند و درباره

آنها بطریق علمی سخن نمیتوان گفت. پدید می که مورد کاوش تجربی قرار میگیرد باید چنان باشد که همه بتوانند در آزمون آن شرکت کنند و هرکس با تحصیل شرایط خاص بتواند باسانی آنها تجربه کند. اموری که تنها یکبار اتفاق میافتند و یا اموری که تجربه آنها همگانی شدنی نیست، از قلمرو کاوشهای علمی بیرون میمانند.

معنای عینی بودن (Objectivity) در علم همین است. "عینی" معنایی جز "تجربه پذیر همگانی" ندارد. کاوشی عینی و علمی ست که همه بتوانند آن کاوش را انجام دهند و نتیجه حاصله از آنرا بیازمایند. الهاماتی که به صالحان و پیامبران میشود چون راه کاوش در آنها و الهامپذیری مستقیم بروی دیگران بسته است مشمول تحلیل تجربی و علمی قرار نمیگیرند.

این است که میگوئیم تجربه پایه علم است اما نه هر تجربه و دریافتی. تجربه حسی مستقیم و همگانی و تکرارپذیر پایه علم است نه تجربه‌های شخصی درونی و منحصر بفرس.

اساساً صحیح تر این است که مشاهدات تکرارناپذیر را مواجهه نام دهیم و مشاهدات تکرارپذیر را تجربه (Experiment) بخوانیم. این دو اصطلاح تا پایان این نوشتار بهمین معنا بکار گرفته خواهند شد.

وقتی از تکرار پدید می‌محرومیم فقط توفیق یک بار دیدن و چشیدن آنرا داریم با آن فقط مواجه میشویم. اما وقتی بتوانیم پدید می‌را بارها تکرار کنیم و بسا حذف و تغییر عوامل، سهم عوامل مختلف را در ایجاد آن پدیده بررسی کنیم آنگاه است که به تجربه پرداخته‌ایم.

تجربه سنجیده و بسامان بهمین معناست. عبور الکتریسته از سیم‌سی مقاومت دار، و پیدایش حرارت در آن یک مشاهده است اما تکرار این پدیده و معین کردن نقش کمی و کیفی شدت جریان، مقاومت سیم و زمان در تولید حرارت یک تجربه است. این تجربه باین صورت انجام میگیرد که تک تک عوامل نامزد شده را باید یک بار حذف کرد و یکبار تغییر کمیت داد تا هم سهم آن و کمیزان سهم آن در ایجاد حرارت معلوم گردد. پدیدمهایی که حذف و تغییر عوامل در آنها مقدر تجربه‌گران نباشد تن به دستبرد علم نمیدهند و بهمین روی باز از قلمرو علم بیرون میمانند.

میتوان بخوبی دریافت که چرا کوسموگونی (Cosmogony) یعنی علمی که در آن چگونگی پیدایش زمین و آسمانها بحث میشود، اینقدر مورد تردید و بی‌مهری فیلسوفان علم است و حتی در "علم‌نامه" آن همد استانی ندارند. اینها بخاطر این است که اوضاع پیش از پیدایش آسمانها چنان مجهول و دور از دسترس ظن است و حذف و تغییر عوامل در آن فضای تاریک و وهم‌انگیز چنان

نامقدور است که تجربه را بمعنای علمی در آن راهی نیست و جز بحدس و تخمین در آنجا متوسل نمیتوان شد .

همچنین میتوان بروشنی دریافت که چرا موجودات ماوراءطبیعی را نمیتوان آرزاه کاوشهای علمی نفی و اثبات نمود . و چقدر باید فیزیکدان یا شیمیادانی که بگمان خود قرائنی برای وجود روح پیدا میکند بیخبر از علم و فلسفه باشد و باور کنندگان اکتشافات آن بیخبران نیز چقدر باید محروم و بینصیب باشند که چنان کالاهای میان تهی را با قدردانی تمام خریداری کنند .

تجربه علمی مشتمل بر حذف و تغییر عوامل است . و روح یا خدا یا ملائکه را که بنا بر فرض غیر مادی اند ، نمیتوان با حفظ شرایط بدن یا جهان ، حذف و یا اضافه کرد تا آثار مادی آنها را ملاحظه کنیم . و همین است سر اینکه در مورد خدا یا روح کاوش تجربی غیر ممکن است . تجربه ، نور علم است و با این نور بشکار همه چیز نمیتوان رفت . چگونه میتوان خدا را از جهان حذف کرد تا اثر حذف خدا را بتوان دید ؟ چگونه میتوان با حفظ تمام شرایط بدن ، فقط روح را از بدن بیرون کرد تا اثر نبودن روح معلوم گردد ؟

۲- کاوش تجربی همیشه بدنبال فرضیهی است که شخص در ذهن دارد . هیچکس راه نیافتد تا ببیند جهان چه خبر است بلکه همیشه بدنبال این میگردد که ببیند آیا آنطور که او فکر میکند درست است یا نه . کتاب بزرگ طبیعت را هرکس از زاویه بی میخواند و وقت خواندن آن برای هرکس بسته بساختمان پیشین فکری و محتوای ذهن او کلماتی برجسته میشوند و جلوه میکنند و کلماتی درواز نظر میاننده معنای این سخن این است که ما با ذهنی تهی و لوح نانویسته ضمیر باجهان مواجه نمیشدیم . بلکه همیشه با داشتن اندیشه ها و ارزشهایی پیشین و بعزم حل پرسشها به تجربه دست میزنیم . هر دانش پژوهی که دست به تجربه میزند بیجهت نیست که تجربهی خاص را انتخاب میکند . بگفته هایزبرگ ، هزاران تجربه میتوان پیدا کرد که امکان داشته است انجام شود اما هیچ دانشمندی آنها را تاکنون انجام نداده است . چرا چنین است ؟ بخاطر اینکه افکاری که آن تجربهها را در ذهن ما بیدار میکند در ذهن آن دانشمندان نبوده است . و بهمین دلیل بدنبال آن آزمونهای نرفته اند . چرا پاسطور به بررسی دقیق بلورهای اسیدراسعیک پرداخت ؟ آیا ایمن تنها یک هوس بود یا اندیشههایی پیشین و عمیق و پیش آمدن مسالمنی خاص و

فشارنده او را باین بررسی وادار کرد؟ چرا نیوتن به تئوری حاذبه عمومی متوسل شد؟ آیا اقتادان سبب بی هیچ مقدمه‌ای برای آفریدن آن تئوری و تجربه‌های بعدی بر اثر آن، کافی بود؟ کسانی که با تاریخ علم و خصوصا کاوشهای گالیله و کپلر در مکانیک و نجوم، و تئوریهای گیلبرت درباره مغناطیس و کیمیاگرهای خود نیوتن آشنا باشند میدانند که قضیه چنان نبرده است.

علم مجموعه استقراها و تعمیمهای کورنیست. بلکه تجربهها و استقراها همیشه برای امتحان تئوریهای ذهنی انجام میشوند و ذهن خالی بدنبال علم نمیرود...

این سخن، استعداد کج فهمید شدن دارد و بهمین سبب باید افسزود معنای آن این نیست که "علم" ذهنی است یعنی هرکس دنیا را طوری میفهمد و علم هم محصول فهمهای بولهبوسانه و بیحساب از هان افراد است. بهیچوجه منظور این نیست. منظور این است که علم "گزینشی" است. یعنی هیچکس نمیتواند بعزم فهمیدن کل جهان اقدام کند. بلکه همواره هرکس با داشتن مسالیمی گزیده و فرضییمی گزیده دست بجل و پاسخ یافتن برای آن میزند.

تاریخ علم تاریخ اکتشافات تصادفی و متوالی نیست. تاریخ علم، تاریخ مسالها و معماها و فرضییمهایی است که برای حل آنها پیشنهاد شده و بدنبال آن فرضییمها، تجربههایی صورت گرفته است.

برای کاوش علمی باید مسالیمی گزیده داشت. کسانی که تاریخ را میخوانند تا ببینند در دنیا چه خبر بوده است کاری عبث و غیر علمی میکنند. اینرا نمیتوان کاوشی علمی نام نهاد. باید معلوم کرد بدنبال چه میگردیم و بقرضییمهایی که در ذهن داریم رجوع کنیم از آنها آگاه باشیم. آنگاه است که ناگهان تك تك جمالات معنای دیگری مییابند.

نقش فرضییمها در علوم درست همین است که میدان کاوش را روشن کنند. یعنی معین کنند که بدنبال چه باید گشت و پدیدها را در چه قالبهایی باید ریخت. نباید تصور کرد که فرضییمها تنها سخنانی ظنی و تخمینی هستند که در پیازود باید انتظار بر اقتادان آنها را داشت. فرضییمها جهان بینی علمی هر زمانرا میسازند و سه کاوشگران زاویه دید میدهند و برای آنان چارچوب تحقیق معلوم میکنند و کاوشهای آنانرا راهبری میکنند. بدون فرضیه کسی دست به تحقیق نمیزند.

در قرن هفدهم فرضیه "محال بودن تاثیر در اجسام دور" و یا "امکان تاثیر فقط از راه تماس" بدانشمندان میگفت باور نکشید که جسمی بتواند در جسم دیگری که در فاصلهی از او قرار دارد تاثیر بگذارد. انتقال اثر فقط از راه تماس ممکن است. بهمین سبب اگر ظاهر آید که در جایی جسمی در جسم دیگری از راه دور اثر میگذارد حتماً بدنبال جسم ثالثی بگردید که حامل این اثر است. همین تئوری بود که دانشمندان را وادار میکرد تا بدنبال واسطه های مادی و گردبادها و کارتی و سیالهای عصبی و امثال آنها بگردند تئوری میدانها که بمیدان آمد جستجو از چنان واسطه های مادی را عیب و بی نتیجه خواند و امکان اثر در فاصله دور را از طریق تماس میدانی ممکن دانست و چنان بود که دیگر تجربه ای برای واسطه یابی انجام نگرفت نظریه جنبشی گازها میگفت که چسبندگی یک گاز باید مستقل از چگالی آن باشد. تا آن روز کسی اساساً ب فکر این نیفتاده بود که رابطه بین این دو عامل را کما و کیفاً تحقیق کند. و این تئوری بود که دانشمندان را برانگیخت تا وجود این رابطه را بررسی کنند.

تئوری فلورزیستون میگفت هر جسم قابل احتراق هنگام سوختن فلورزیستونش بیرون میرود و خاکستر برجای مینهد و هر چه جسمی پر فلورزیستون تر باشد سوزندتر است. آب نمیسوزد چون بی فلورزیستون است و پنبه خوب میسوزد چون پر فلورزیستون است.

پریستلی اکسیژن را از طریق حرارت دادن اکسید جیوه بدست آورد و وقتی اجسام دیگر را درین گاز میسوزاند احتراق بخوبی صورت میگرفت. نتیجه گرفت که اکسیژن هوای بی فلورزیستون است. کاوندیش هیدروژن را کشف کرد و نتیجه گرفت که خود فلورزیستون است. شیل کلر را کشف کرد و نتیجه گرفت که اسید کلرید ریسک بی فلورزیستون است. اینها نشان میدهند که یک تئوری حاکم چگونه جهان بینسی میدهد یعنی به انسانها میآموزد دنیا را چگونه ببینند پرسئاله؟ پر فلورزیستون؟ هدفدار؟ مکانیکی...؟ و نیز نشان میدهد که فرضیه ها چگونه میدان کاوش را روشن میکنند و به کاوشگران میآموزند تا کدام تجربه ها را برگزینند.

جهان بینی آفرینی تئوریها تا آنجاست که حتی بر مشاهده واقعیات تاثیر میگذارند. یعنی دو کس یاد و تصویر ذهنی، یک واقعیت واحد را یکسان نمیبینند. بعبارت دیگر هیچ حادثه عریان که برای همه کس یک معنا داشته باشد

یافت نمیشود. هرکس خیاطی درونی دارد که براندام پدیده‌ها جامعی از تفسیر میپوشاند و آنگاه این موجود جامه بر تن کرده‌است که به سرای ذهن وارد میشود. ماکه امروز چهار قرن پس از کپرنیک به زمین نظر میکنیم آنها بگونه‌ی میابیم و کسانی که پیش از کپرنیک زندگی میکردند همین زمین را بگونه‌ی دیگر مینگریستند. زمین همان زمین است اما بگونه جامه برتن کرده‌است.

توماس کوهن مورخ و فیلسوف علم معاصر حتی پارا از اینهم فراتر میگذاورد و معتقد است که واژه "زمین" برای ما معنایی غیر از آن دارد که برای ساکنان این کره قبل از عصر کپرنیک داشته‌است. ما زمین میگوئیم و از آن کرمی سرد و دوار را راه میگیریم بلعمری طولانی و طواف کننده بدور خورشید و برابر نشین با کرات سیار دیگر. گذشتگان زمین میگفتند و از آن کرمی - و گاهی مکعبی یا استوانی - را اراده می کردند که ایستاده بود و خورشید و سایر سیارات بدور آن میگشتند. عمری کوتاه در پشت سر داشت و مرکز عالم بود.

گاز نیدروژن در چشم ما چیز است و در چشم شیمیدانان پیش از لاوازه چیز دیگر. برای آنان نیدروژن خود فلوریتون بود. نیدروژن را که میدیدند فلوریتون را دیده بودند. ما هم همان نیدروژن را میبینیم اما خالی از فلوریتون.

یک جامعه را بگوئیم میبینند و همان یک چیز برایشان بچیز جلوه میکند. یکی آنرا باین معنای عدلت سلطان در رفاه و تنعم مییابد و دیگری آنرا حلقه‌ی از حلقات مبارعات تاریخی طبقات میبیند. یکی آنرا در اوج شکوفائی میبیند و دیگری درست نقطه زوالش را مشاهده میکند. یکی در آن درجه رشد ابزار تولید را میخواند و دیگری میزان پاسخ آنرا به هجوم تمدن مهاجم جستجو میکند. همه یک چیز را میبینند اما هر کدام چیز دیگری را در آن میخوانند چه خوب گفت مولانا:

ای بسا کس رفته تاروم و هری	اوندیده هیچ جز افسونگری
ای بسا کس رفته ترکستان و چین	اوندیده هیچ غیر از مکرو کیمین
طالب هر چیزای یار رشید	جز همان چیزیکه ه میجوید ندید

علم از ساله شروع میشود و در راه حل مساله بکمک خلق فرضیه‌ها رشد میکند. بی‌مساله بودن مساوی بی‌علم ماندن است برای گزینشی بودن علم معنای دیگر هم هست که در زیر خواهد آمد.

۳- تفسیرهای علمی همواره در سایه تئوریه‌ها و قانونهای علمی صورت

میگیرد. بدون داشتن يك تئوری نمیتوان از دید می تفسیر داد. تئوریها چنانکه دیدیم تصویری از جهان و یا قطععی از آن بدست میدهند. تفسیر يك پدیده خاص بمعنای گنجاندن آن پدیده در آن تصویر گسترده است و بعبارت دیگر هرگاه واقعی خاص را مصداقی از نظمی عام قرار دهیم از آن واقعه تفسیر بدست داده ایم. اگر بگوئیم همیشه گرما از جسم گرم به جسم سرد ریزش خواهد کرد بیان يك نظم عام طبیعت را کرده ایم و اگر مشاهده کنیم که درینجا جسمی سرد با گرفتن گرما از جسمی گرم، گرم تر شد این پدیده را در پرتو آن قانون کلی تفسیر میکنیم: یعنی میگوئیم چون همیشه تماس دو جسم گرم و سرد منتهی به گرم تر شدن جسم سرد میشود درینجا هم این جسم سرد با گرفتن گرما از جسم مجاور، گرم تر شده است. تفسیرهای علمی مرهون تئوریهها و قانونهای علمی اند و قانونها و تئوریهها علمی نیز برای آنکه علمی باشند باید تجربه پذیر باشند و برای تجربه پذیر بودن هم باید تکرار پذیر باشند. و ازینروست که میگوئیم که هر قانون علمی قضیهی کلی است که يك نظم مکرر را در طبیعت توصیف میکند.

این سخن نتیجه میدهد که حوادث منحصر بفرد مشمول تفسیرهای علمی قرار نمیگیرند. چراکه حادثی که تنهایکبار اتفاق میافتد، تجربه پذیر نیست و هم بدین سبب برای آن قانونی نمیتوان داد و ازینرو در علم بدون تفسیر میماند. مجموع هستی واقعیست که بیش از یکبار اتفاق نیفتاده است. مجموع تاریخ بشری واقعیست که فقط یکبار واقع شده است. این دو حادثه بدلیل بینظیر بودن بی تفسیر هم هستند. برای مجموع تاریخ قانون علمی نمیتوان داد. همچنین موجودات و حوادثی که ماهیة بینظیرند نیز بی تفسیرند. زیباترین شعر جهان - اگر موجود باشد - از آن جهت که مانند ندارد تفسیر هم ندارد. دیده میشود که در همین جهان مادی هم بسیاری از عجایب یافت میشوند که تن به تفسیر علم نمیدهند.

۳- بطور کلی هر نظریه و یا قانون علمی از سه صفت برخوردار است که نبودن هر یک ازینها آن نظریه یا قانون را از علمی بودن بیرون میکند. این سه صفت بقرار زیرند.

۱- قانون یا نظریه نظمی همیشگی و پایدار را بیان میکند و از نظر منطقی شکل يك قضیه کلی را دارد که با "هیچ" "همیشه" "هر" "یا" "همه" آغاز میشود.

برای نمونه: هرگاه نوری بر صفحه‌ی صیقلی بتابد، بازویمی مساوی زاویه تابش منعکس خواهد شد.

یا: هرگاه ایدآلی در درجه حرارت ثابت حاصلضرب فشارش در حجمش مقدار ثابتی خواهد بود.

یا: همواره و همجایطور طبیعی حرارت از جسم گرم به جسم سرد ریزش خواهد کرد.

یا: همیشه جرم یک توده را دیواکیتو پس از گذشت زمان خاصی (نیمه‌مر) نصف خواهد شد.

یا: همیشه آب از ترکیب دو اتم هیدروژن و یک اتم اکسیژن ایجاد خواهد شد.

یا: نیروی جاذبه بین هر دو جسم رابطه مستقیم با جرم آن دو دارد.

یا: همیشه حرارت سرعت واکنش‌های شیمیائی را افزایش میدهد.

یا: همواره پنی سیلین با کتریهای خاص مقاوم نشده را میکشد و یا

قوانینی علمی هستند که بشکل قضایایی کلی منطقی بیان شده‌اند. حتمی

قوانین آماری نیز کلیت منطقی دارند. مثلا وقتی میگوئیم واکسن وبا در ۷٪ موارد

موثر است، بدین معنی است که همواره در شرایط معمول هر جا واکسن وبا بکار رود ۷۵٪

مردم را علیه بیماری مقاوم میکند. اما اگر بگوئیم نمیدانیم واکسن وبا چه میکند گاهی

اثر دارد و گاهی ندارد حتی میزان و درصد اثرش را هم نمیدانیم پیدا است که در

اینصورت سخن ما علمی نیست و هنوز کاونر و کوشش بسیار لازم است تا آثار واکسن

وبا شرح و توصیف علمی درخور پیدا کند.

۲- نظریات علمی توانایی پیش‌بینی مشروط دارند و بکمک آنها میتوان آینده

حادثه را معلوم کرد. همه ما از رفتن سفینه‌ها بغضا و از کردن اقمار مصنوعی بدور

زمین آگاهیم همه مادر درمان برای بهبود بیماری در او خورد ه ایم و همه ما ماشینها

و آلات مصنوع زیاد دیده ایم که بخوبی کار میکنند و بهره میدهند. فرستادن

سفینه بغضا، خوردن در او و بکار گرفتن ماشین همه مبتنی بر اطمینانی است که ما به

پیش‌بینی‌های علمی داریم.

وقتی قوانین حرکت بما میگویند جسمی که با شتابی ویژه و بازویمی ویژه

و در ارتفاعی ویژه پرتاب شود چه مسیری را خواهد پیمود در آنصورت است که ما

مسیر قمر پرتاب شده را میتوانیم پیش‌بینی و کنترل کنیم و چنین است در سایر

موارد.

بلكم قانون تساوی زاویای تابش و بازتاب میتوان پیش‌بینی کرد که: اگر نوری بازتابه . ۵ درجه بر صفحه بی بتابد بازتابه . ۵ درجه نیز منعکس خواهد شد. و بار انستن نیمه عمر را دیوم میتوان پیش‌بینی کرد که پس از گذشت ۱۶۰۰ سال يك توده . . اگر می راد یوم به . ه گرم کاهش خواهد یافت. و بار انستن فرمول تهیه آب میتوان مطمئن بود که اگر دو اتم فیدروژن و يك اتم اکسیژن با هم جمع شوند آب ایجاد خواهد شد .

سخنان غیر علمی بطور آشکاری فاقد قدرت پیش‌بینی اند و بلكم آنها نمیتوان در راهی بمعرفت آینده نزدیک شد .

اگر بگوئیم گاهی عقرب در اثر رطوبت تولید میشود و یا گاهی نزدیکتر شدن کره ماه بکره مشتری مایه خوشبختی بعضی انسانها میگردد ؛ روشن است که با این سخنان نمیتوان بطور مطمئن پیش‌بینی کرد که با فراهم کردن رطوبت عقرب زاره خواهد شد . و یا قران مشتری و قمر سعادت را نصیب کسی خواهد کرد .

ملاحظه میشود که سخن از درستی و نادرستی نیست. سخن از علمی بودن و غیر علمی بودن است. اگر بگوئیم " ممکن است داروی همه انواع بیماری سرطان یافت شود " با این سخن قادر به هیچگونه پیش‌بینی در مورد آینده هیچ بیمار و نتیجه هیچ تجربه بالینی و آزمایشگاهی نخواهیم بود . در عین اینکه خود آن سخن ممکن است واقعا درست باشد و روزی به تحقق بپیوندد. یعنی این سخن در عین اینکه علمی نیست اما احتمالاً صحیح است. هر سخن درستی لزوماً علمی نیست اما هر سخن علمی باید درست باشد . دایره درست و نادرست بزرگتر از علمی و غیر علمی است. بالاخره این سخن که " بیماری سرطان حتماً دلیلی و علتی دارد " یقیناً درست است و بقیناً علمی نیست. علمی نیست بخاطر اینکه هیچ پیش‌بینی خاصی با آن نمیتوان کرد . چرا که علت سرطان چه ویروس باشد چه میکروب، چه مواد شیمیایی، چه سموم غذایی، چه اختلالات هورمونی، چه نارسایی های آنزیمی ، چه عدم تعادل های روانی، چه چشم بد بدخواهان، چه نفرین دلسوختگان و چه خشم خدایان و چه . . . همه آنها بروفق سخن فوق محتمل است . اما این سخن راهنمایی نمیکند که بدنبال کدام بگردیم و یا برای درمان بیماری در پی رفع و بسامان کردن کدام بسر آئیم . حتی نمیتوان پیش‌بینی کرد که این علت یافته خواهد شد . در عین اینکه میدانیم باید علتی در کار باشد .

۳- قانونها و نظریه های علمی وقوع بعضی پدیده ها را در جهان نسا
مکن اعلام میکنند. و هرچه قانونی بیشتر منع کند بیشتر علمی است. یعنی قوانین
علمی با حدوث هر حادثه ای سازگار نیستند و به پدیده ها رخصت هرگونه مانور و
گرفتن هرگونه جهتی را نمیدهند و بعبارت دیگر این قوانین نسبت به جهت گیری
حوادث حساس اند و تغییر جهت پدیده ها آنها را زیر و زبر میکند.

مثلا قانون نساوی زوایای تابش و بازتاب اعلام میکند که نور با زاویه ۱۰
درجه تابیده است محال است که با زاویه ۲۰ درجه منعکس شود مطابق این
قانون، نور منعکس یک راه خاص در پیش دارد نه هر راهی و مسیری. و در صورتیکه
نور با زاویه ای بیشتر یا کمتر از ۱۰ درجه منعکس شود بر افتادن قانون مسلم
است.

قانون گازها میگوید که در حرارت ثابت تغییر فشار حجم را چنان تغییر
میدهد که حاصلضربشان بازم مساوی حاصلضرب پیشین آنها گردد. چنین نیست
که در برابر تغییر فشار خاصی، هر تغییر حجمی برای گازها مجاز باشد.

وقتی قانونی وقوع پدیده هایی را ناممکن اعلام میکند، مفهوم دقیقش این
است که در صورت وقوع آن پدیده ها قانون از صحت میافتد و ابطال میشود. همه
قوانین علمی چنین اند که در صورت اتفاق افتادن بعضی حوادث باطل میشوند.
چنین نیست که با همه چیز و همه اوضاع سازگار باشند و هرچه حادث شود برای
آنها بی تفاوت باشد. خاصیت مهم قوانین علمی همین بی تفاوت نبودن آنها نسبت
به جهان است. و همین است که آنها را ابطال پذیر میکند. (۱)

ابطال پذیری یعنی سازش نداشتن با همه پدیده های ممکن. و قانون
ابطال پذیر یعنی قانونی که برای آن بتوان تصور کرد که در صورت وقوع پدیده ای
باطل خواهد شد. و بتعبیر دیگر هر مدعی قانونی باید نشان دهد که در چه صورت
دست از سخن خود خواهد کشید.

قانون تساوی زوایای تابش و انعکاس ابطال پذیر است (گرچه باطل نیست)
یعنی میتوان تصور کرد که اگر نوری با زاویه ۱۰ درجه بتابد و با زاویه ۲۰ درجه
منعکس شود در آن صورت این قانون باطل خواهد بود.

قانون دوم ترمودینامیک قانونی ابطال پذیر است. یعنی اگر کسی ماشینی
سازد که با استفاده از کار حاصل از خودش بتواند برای همیشه کار کند (همان

(۱) Refutable

ماشینی که این قانون ساخته شد نشر را محال اعلام میکند) در آن صورت آن قانون از صحت میافتد.

قانون نسبیت انیشتاین ابطال پذیر است. یعنی اگر کسی بتجربه نشان دهد که در جایی سرعت نور، تابع سرعت منبع مولد نور است و یا اگر جسمی با سرعتها مختلف حرکت کند اما جرمش در همه موارد یکسان باشد درین صورت انیشتاین نظر خود را پس خواهد گرفت.

پدیده میشود که همه این نظریات در صورت فرض وقوع بعضی از حوادث استحکامشان متزلزل خواهد شد. و فقط در قلمرو خاصی صحیح خواهند بود.

ابطال پذیری بمعنای این نیست که این قوانین حتما روزی باطل خواهند شد بلکه اگر صحت قانونی علمی تضمین هم شده باشد باز هم ابطال پذیر خواهد بود. یعنی در فرض میتوان تجربه بی را که ناقض آن است پیدا کرد. ابطال پذیری معادل تجربه پذیری است. قانونی علمی است که تجربه پذیر باشد. و وقتی تجربه پذیر است که ابطال پذیر باشد. و وقتی ابطال پذیر است که نسبت به جهان خارج و جهت پدیده های آن بی تفاوت نباشد.

حال در نظر بگیرید این سخن را که "هر کس وقت مرگش برسد میمیرد". آیا میتوان حتی در عالم خیال تجربی تشکیل داد که وقوش مایه ابطال این سخن گردد؟ از دو حال خارج نیست. شخص الف یا مرده است یا نمرده است. اگر مرده است سخن فوق میگوید حتما وقت مرگش رسیده بوده و اگر هنوز نمرده سخن فوق میگوید ناگزیر هنوز وقت مرگش نرسیده. چنین است که این سخن نسبت به جهت حوادث بی تفاوت است و مردن و نمردن شخص برای او فرقی نمیکند. و در هر دو حال بقوت خود باقی است. بتوضیح بیشتر بنظر میرسد که در صورت وقوع دو گونه پدیده این سخن ابطال گردد. یکی اینکه کسی قبل از رسیدن وقت مرگش بمیرد و دیگری اینکه کسی پس از رسیدن وقت مرگش باز هم زنده باشد. اما چگونه میتوان تجربه کرد که کسی وقت مرگش رسیده و هنوز نمرده یا وقت مرگش نرسیده اما مرده؟ وقتی مقیاس مستطلی برای دانستن وقت مرگ درست نیست (یعنی قانون فوق بدست ندادهاست)، زمان مردن را از روی خود مردن باید فهمید. یعنی باید نشست تا شخصی بمیرد و آنگاه است که تازه از وقت مرگش باخبر میشویم و همین است آنچه این سخن را آسیب ناپذیر و ابطال ناپذیر میکند و بهمین دلیل هم

علمی نیست .

وقتی سخنی ابطال ناپذیر بود از پیش بینی هم عاجز میماند . مثلا همین سخن بالا بهیچوجه نمیتواند مرگ و حیات کسی را و نه هیچ حادثه دیگری را - پیش بینی کند یعنی ابطال پذیری و قدرت پیش بینی همعنانند و هر جا ایمنست هست آن هم هست .

باز در نظر بگیرید این سخن را که "رنگ اشیا" در اثر نگاه ما بر آنها ایجاد میشود . و یا "مزه اشیا" در اثر زبان زدن ما بر آنها پیدا میشود .

گوینده این سخن میتواند تمام اشیا "رنگین و مزه دار" را (یعنی همه اشیا) جهانرا چون در حقیقت هیچ چیزی بی مزه و بیرنگ در جهان نداریم) شاهد صدق مدعای خود قلمداد کند . چرا که تا چیزی را ندیدیم مایم که از رنگین بودنش سخن نمیتوانیم بگوئیم و همینکه بآن نگاه کردیم و رنگش را دیدیم مدعی سخن فوق خواهیم گفت این نگاه کردن بود که آن رنگ را تولید کرد . و هم چنین است در مورد مزه ها . بنظر میرسد که این سخن همیشه اثبات میشود و اگر بنا باشد اثبات پذیری تجربی را ملاک علمی بودن بگیریم علمی تر از این ها سخنانی یافت نمیشود که چنین استوار و توانا بر همه پدیده ها حکومت کنند و پدید می هم از قلمرو حاکمیت آنها بیرون نباشد . اما چرا احساس میکنیم که نوبی فریب و خلل درین سخنان هست ؟ چراست که نمیتوانند ما را اقتناع کنند ؟ چه تفاوتی با قوانین علمی دارند ؟

تفاوت در اینجاست که در حالیکه قوانین علمی ابطال پذیرند این سخنان چنین نیستند . قوانین علمی اگر نادرست باشند نادرستی شانرا میتوان بتجربه آشکار کرد (مفهوم دقیق ابطال پذیری) . اما این سخنان اگر نادرست هم باشند نادرستی خودرا از تجربه پنهان میدارند . و نمیتوان تجربی را تصور کرد که بطلان آنها را نشان دهد .

چگونه میتوان دانست جسمی (منجمله نور) رنگین هست یا نه ؟ جز با نظر کردن بر آن ؟ اما برای اقتحان آن مدعا لازم است بشیوهی غیر از نگاه بتوانیم دریا بیم که اجسام رنگین هستند یا نه . و وقتی راه مستقلی برای دانستن رنگ اشیا غیبر از نگاه کردن در دست نبود ناگزیر راهی هم برای تمیز صحت و خطای سخن فوق در دست نخواهد بود .

دیده میشود که ابطال پذیری معادل نقد پذیریست . سخنانی که ابطال

ناپذیرند نقد و ارزیابی آنها هم از طریق تجربه امکان ناپذیر میشود و همین آنها را آسیب ناپذیر میکند. این آسیب ناپذیری چه حسن باشد چه عیب بهر حال موجب غیر علمی شدن سخن است.

ضمناً در مثال فوق حاوی نکته مهم دیگری نیز هستند و آن اینکه یکی از دلایلی که قانونی را ابطال ناپذیر (و غیر علمی) میکند این است که شیوه و قرینه مستقلی برای امتحان و ارزیابی قانون درست نباشد، و مفاهیمی که در قانون بکار میروند منطقی یا عملاً بهم منگی باشند. در مثال اول وقت مردن را فقط از روی مردن میتوان دانست نه از راهی مستقل. و در مثال دوم رنگ را نگاه تشخیص میدهد و نگاه رنگ را تولید میکند و تشخیص رنگ را بطریقی مستقل از راه تولید آن (بنابر مدعای قانون) نمیتوان انجام داد.

علل بسیار دیگری وجود دارند که سخنی را ابطال ناپذیر میکنند از آنجمله

است:

- ۱- حاوی تناقض بودن (مانند زمین هم کروی است هم کروی نیست).
 - ۲- توتولوژیک بودن (تکراری بودن سخن یا همانگونی، مانند اروهای خواب آور اروهای هستند که خواب میآورند).
 - ۳- مشتمل بر حصر منطقی بودن (مانند فرد ایابارانی است یا بارانی نیست)
 - ۴- از بودن موجود خاصی سخن گفتن (کیما وجود دارد. در اروی سرطان یافت میشود. جانور پنج سری وجود دارد. . . .)
 - ۵- در مورد آینده نامعلوم نظر دادن (جهان نهایتاً روبه بهتر شدن میرود. پرولتاریا پیروز خواهد شد)
 - ۶- کیفی (غیر کمی) و با ابهام سخن گفتن (دیگناتوری موجب طفیان توده هاست. قدرت فساد میآورد. بر حرفی دلیل کم عقلی است.)
 - ۷- گزینشی بودن روش علم
- گزینشی بودن از صفات جدائی ناپذیر روش شناسی علم است. و غفلت از این خلعت بنیادی حاصلی جز فد کردن علم و غوطه خوردن در تاریکی هستی و آشفته گوئیهای علمندان آشفته است.
- سخن دیگر "کل گرای" یعنی هوس مطالعه و تجربه همه جوانب یک پدیده در علم جایی ندارد. هر علمی جنبی و جانی از جوانب بی شمار پدید می

را کاوش و بررسی میکند . هیچ علمی و حتی همه علوم بر روی همه جوانب پدیده‌ها را تجربه و تحقیق نمیکنند .

امکان ناپذیر بودن "گل‌گرایی" از یکی از محدودیتهای بسیار جدی روش شناسی علم و تحقیق تجربی برده بر میدارد و بخوبی آشکار میسازد که با چاقوی علم همه چیز را نمیتوان برید و باد لوعلم همه گونه حقیقتی را نمیتوان از چاه طبیعت بیرون کشید .

يك قطره آب را در نظر بگیرید که چهره‌های فراوان دارد حرارت، وزن، جرم حلالیت، نقطه جوش، نقطه انجماد، خواص معناتپسی، فشار اسمزی، عائق بودن، مدر بودن، مایع بودن و بر این چهره‌ها میتوان بمقدار بسیار زیادی افزود . و هرگز نمیتوان مطمئن شد که همه چهره‌های آب شناخته و تجربه شده است . در حقیقت بموارات پیشرفت علوم چهره‌های نوینی برای پدیده‌های طبیعت کشف میشود و اگر سیر علم را جاودانه و بی‌پایان بدانیم . تعداد چهره‌های هر پدیده را نیز باید بشمار بشماریم .

قوانین علمی روابط کمی و کیفی بین چهره‌های مختلف را بدست میدهند مثلا تشدید یونیزاسیون آب با بالا رفتن درجه حرارت، يك قانون در شیمی فیزیک است و یا پائین آمدن نقطه انجماد با انحلال نمکها در آب و یا بالا رفتن فشار اسمزی با انحلال نمک در آب یا کاسته شدن از عائق بودن آب با از دیاد درجه حرارت و یا تفاوت جرم مخصوص آن با تفاوت حرارت و یا کم و زیاد شدن وزن آن با دور و نزدیک شدنش بزمین و همه قوانینی علمی هستند که روابط چهره‌های مختلف آب را با هم بیان میکنند . نه همه چهره‌های آب و نه همه روابط کمی و کیفی بین این چهره‌ها هنوز کشف شده‌اند . گزینشی بودن علم دقیقاً بدین معنی است که اولاً وقتی در علمی سخن از آب می‌رود منظور چهره‌گزیندی می‌از آب است که در آن علم مورد مطالعه است نه کل آب . کل آب یعنی جمیع چهره‌های آن هنوز مکتوف هیچ علمی نیست .

ثانیاً علوم هیچگاه همه چیز آب را و نه هیچ پدیده دیگر را کشف شده نمیپندارند . و تلاش‌ها و کاوش‌هاشان هم همه برای کشف و کسب چهره‌های نوین از پدیده‌هاست .

ثالثاً هیچ قانون علمی وجود ندارد که رابطه همه چهره‌های يك پدیده

را با همه پدیده‌ها را با هم بیان کند. هر قانون، مبین رابطه‌ی ست بین چند چهره گزیده مانند رابطه بین حرارت و فشار اسمزی یا وزن و جرم یا شتاب و نیرو و یا حلالیت و حرارت یا فشار و حجم و یا

رابعا (و این از همه مهتر است) بهیچ روش علمی نمیتوان یکجا و یک دفعه بر کل یک پدیده احاطه کرد و همه چیز آنرا دانست و سرپای آنرا بررسی نمود. هر تجربه‌ی بقصد کاوش در چهره گزیده می‌ست. و کاوش در هر چهره گزیده میسر نیست مگر با غفلت از چهره‌های دیگر و حتی دگرگون کردن آنها.

برای نمونه فرض کنید حرارت مقداری آب را میخواهید اندازه‌گیری کنید. مبادترین راه، فرو بردن یک حرارت سنج در آب است. با این روش مقدار حرارت آب را (چهره حرارتی آن را) بدست می‌آورید. اما سایر چهره‌های آب چه میشوند آیا با فرو بردن حرارت سنج در آب و حل شدن قدری از دیواره شیشه‌ی آن در آب بر میزان تک محلول در آب نیفزوده‌اید؟ و آیا با بالا بردن میزان تک محلول، فشار اسمزی آن را نیز افزایش می‌دهد؟ و آیا با بالا بردن تک محلول، نقطه انجماد و تبخیر آن را تغییر می‌دهد؟ و آیا با انحلال تک در آن و تغییر تعادل آن حتی خود حرارت آنرا هم عوض نکرده‌اید (قانون لوشاتلیه)؟ و آیا با نزدیک کردن جرم حرارت سنج به آن وزن آب را نیز تغییر ندهد؟ و آیا

آیا اساسا میتوان تصور کرد که در مورد چهره‌ی از آب تجربه‌ی ترتیب دهیم اما چهره‌های دیگر دست نخورده باقی بمانند؟ تکرار میکنیم هر تجربه، کاوش در باره چهره‌ی ست با غفلت از سایر چهره‌ها و حتی دگرگون کردن آنها. یا باید تجربه نکرد و علم نیند وخت و یا باید به نقش‌گزینش در تجربه تن در داد. تجربه‌ی بی‌گزینش، تجربه‌ی که هدفش کشف همه چهره‌های یک پدیده با هم باشد، هنوز از مادر زاده نشده است. بگفته آرتور دینگتون^۱ فیلسوف و ستاره‌شناس انگلیسی، در جنگل طبیعت هیچ راهی نشان کرده نیست. ما بارفتن خود درین جنگل کوره راه را میسازیم. و البته همه سطح جنگل را هم یکباره نمیتوان پیچود. اینست مفهوم گزینشی بودن علم.

نکات فوق که همه از قبیل معماهای حل شده و آسان شده هستند بیاندازه گرانبها و ارجمندند و کسیر نمیتوان عالم دانست مگر اینکه به نیکی و کفایت بر عمق این نکات وقوف یافته باشد. هنوز بسیاریند کسانی که یک چهره از پدیده‌ی

(۱) A.S. Eddington

را بجای کل آن پدیده میبندارند. و حکم دربارہ آن چہرہ را بمنزلہ حکم دربارہ
 ہمہ چہرہہای دیگر میانگارند. دیدہاید کسانی را کہ ہمہ جہانرا جرم میبندارند؟
 یا ہمہ جہان را انرژی مجسم گمان میکنند؟ یا جامعہ را اقتصاد جسم تصور
 میکنند و یا آب را فقط H_2O میانگارند؟ ہمہ اینان بہمین خطا گرفتارند کہ چہرہ
 از شیئی را با ہمہ آن شیئی معاوضہ کردہاند. و یکی را بعوض دیگری برگزینند.
 جرم - باتعریف نیوتونی آن - چہرہیی ست از میان ہزاران چہرہ مادہ خارجی؛
 همان چہرہ کہ نسبت نیرو برشتاب آنرا نمودار میسازد. مادہ خارجی جرم مجسم
 و متبلور نیست. جرم یکی از ابعاد آن است نہ تمامت آن. همچنین است انرژی.
 میگویند مادہ انرژی متراکم است. این درست است اما این غلط است کہ بگوئیم
 مادہ جز انرژی متراکم نیست.

درست است کہ بگوئیم انسان برآمدہ از میمون است. اما نادرست است
 اگر بگوئیم انسان چیزی جز "میمون برہنہ" نیست. جولیان ہاکسلی این مغالطہ
 را مغالطہ "ہیچ نیست بجز" نام نہادہ است و بخوبی مبین منظوری ست کہ ما
 تعقیب میکنیم. این تعویص چہرہ باکل و یا "وجہ" یا "کہ" همان است کہ آلفرد
 نورث وایت ہد^۱ فیلسوف و ریاضی دان انگلیسی آنرا مغالطہ واقعیت جاہجا
 شدہ اصطلاح کردہ است و بگمان او دانشمندان قرون تنویر و جدید در اروپا
 قربانی آن بودہاند: کہ و تمامیت شیئی را با وجہی و چہرہیی از آن شیئی بجای
 ہم میگرفتہاند و واقعیت خارجی را بدرستی در جای خود نمی نشانند. شیئی
 خارجی را چہ جرم تنها، چہ انرژی تنها، چہ موج تنها، چہ الکتریستہ تنها و چہ
 بدانیم در ہر حال آنرا در موضع واقعی و شایستہ خود نشانند ہایم. و ہویت
 حقیقی اش را در بُعدی از ابعادش محبوس کردہ ایم. واقعیت خارجی ہمہ اینہا
 هست و ہیچکدام اینہا بنہایی نیست. مغالطہ کہ و وجہ دقیقاً ہمین است
 کہ وقتی طبیعت یا پدیدہی را در بر تو مفہومی و چہرہیی مطالعہ میکنیم ناشیانہ
 نتیجہ بگیریم کہ ہمہ طبیعت یا پدیدہ تجسم آن مفہوم است و بس. این صحیح
 نیست کہ بپرسیم قطرہ آبی کہ در اینجاست چہ وضعی دارد. یا روبہ چہ جہتی
 دارد؟ باید معین کرد از کدام وضع سوال میکنیم. اگر حرارتش مقصود است، فرضاً

1. A.N. Whitehead

در کم شدن است. اگر جرمش مقصود است مثلاً ثابت است و اگر... از نیروی یک پدیده واحد خارجی از نظر گام‌های مختلف جهت‌ها و مسیرهای متفاوت دارد. از "جهت" مطلق و واحد یک پدیده پرسیدن افتادن در دام مغالطه کنه و وجه است از قربانیان رسوای این مغالطه برخی از مورخان روزگار ما هستند که بنام تحلیل علمی تاریخ، چهارمی از تاریخ (مثلاً اقتصاد) را برمیگزینند و سایر حوادث را بر مبنای آن تبیین و تفسیر میکنند و آنگاه خیال میکنند که واقعاً حقیق تاریخ را ادا کرده‌اند و همه تاریخ را عریان و آشکار آنچنانکه هست و در زیر ذرمین علم و بشیومی پژوهشگرانه و مدرن عرضه و تفهیم کرده‌اند. این جز خیالی بیش نیست.

این پندار که تاریخ چیزی نیست جز تحولات اقتصادی همان مغالطه "هیچ نیست بجز" است که در مورد تاریخ تکرار میشود و عجب تر اینکه اینان بگمان اینکه جهت تحولات اقتصادی را در تاریخ یافته‌اند، چنین وانمود میکنند که گویی جهت "تاریخ" را یافته‌اند. اینهم خطایی دیگر است.

جهت کل تاریخ نه یافته شده است و نه از راه علم یافته شدنی است. بادانستن اینکه این قطره آب حرارتش رو با فزونی است نمیتوان پنداشت که جهت آب یافته شده است. در علم فقط میتوان از جهت چهارمی از پدیده‌ی سخنی گفت نه از جهت "کل" آن پدیده.

همواره باید در خاطر داشت که علوم هر قدر هم پیشتر و عمیق‌تر بروند. باز هم ناچار از سیر انتخابی هستند. کل گرابی در علوم کاری است ناممکن و تناقض آمیز.

فلسفه از اقسام علم بمعنای وسیع آن است یعنی نوعی آگاهی از جهان است. اما این آگاهی، با آگاهی که از طریق حس و تجربه مستقیم بدست میآید متفاوت است و بهمین لحاظ، فلسفه در برابر علم بمعنای دوم (آگاهی تجربی) قرار میگیرد.

از زمانهای کهن، کلمه فلسفه را تقریباً مترادف با علم بکار میبردند. نیوتن و کپلر و گالیله، کاوشهای خود را در قلمرو "فلسفه طبیعی" میدانستند، همان که ما امروزه علوم فیزیکی میخوانیم. هنوز هم بخشهایی در بعضی دانشگاهها وجود دارد که نامشان "بخش تدریس فلسفه طبیعی" است و منظور، تعلیم علوم طبیعی است. فلسفه نزد ارسطو تیان مشتمل بر دو بخش بود: حکمت عقلی و حکمت نظری.

حکمت نظری خود سه قسمت داشت: ۱- حکمت طبیعی ۲- حکمت ریاضی ۳- حکمت ما بعد الطبیعی.

و حکمت عقلی هم سه بخش داشت: ۱- اخلاق ۲- تدبیر منزل ۳- کشورداری (سیاست مدنی). این معنای عام کلمه فلسفه بود. فلسفه بمعنایی خاص، فقط بر حکمت ما بعد الطبیعی اطلاق میشود که در زبانهای فرنگی متافیزیک نام میگیرد. در حقیقت همین بخش اخیر بود که رشد بسیار یافت و فیلسوفان هر جا کلمه فلسفه را بدون قید ذکر میکردند، حکمت ما بعد الطبیعی را منظور داشتند. فیلسوف، کسی بود که ما بعد الطبیعی را بخوبی بداند. یعنی فیلسوف بودن و حکیم نامیده شدن بخاطر ریاضی دان بودن یا فیزیک دان بودن کسی نبود. بلکه بخاطر آگاهی او بر حکمت الهی بود.

اینکه میگویند علوم تجربی تدریجا از فلسفه آزاد شده اند و استقلال یافته اند، سخنی بسیار مسامحه آمیز و گمراه کننده است. اگر منظور از فلسفه، فلسفه بمعنای عام است، علوم هنوز هم جزو فلسفه اند. یعنی فلسفه نامی است برای همه آگاهیهای بشر و منجمه علوم تجربی. و اگر منظور از فلسفه، فلسفه بمعنای خاص آن است (یعنی ما بعد الطبیعی)

در صورت علوم تجربی هیچگاه جزء آن نبوده‌اند تا از آن جدا شوند و استقلال یابند .
از نیرو، وقتی فلسفه را در برابر علم تجربی قرار می‌دهیم ، منظور دانش مابعدالطبیعی
است . وگرنه فلسفه بمعنای وسیع ، با علم بمعنای وسیع مترادف اند .

فلسوف یعنی دانش دوست . گاهن معبد زلفی ، در برابر این سؤال که داناترین
کس کیست پاسخ داده بود : سُقراط . سُقراط میگفت ، من از همه نادان‌ترم . اما دلیل
اینکه مرا داناترین افراد شمرده‌اند این است که بنادانی خود دانایم . و از همین رو ،
کلمه فیلسوف را برای خود انتخاب کرده‌بود .

واژه فلسفه امروزه در فرهنگ غربیان معنایی ویژه یافته‌است . معرفت‌هایی چون
فلسفه تاریخ ، فلسفه علم ، فلسفه اخلاق ، فلسفه زبان و تولد یافته و رشد کرده‌اند
درین موارد باید با دقت تمام به معنای این واژه در کاربرد های اخیر توجه داشت .
فلسفه در همه این موارد بمعنای " علم علم " است . برای مثال ، فیزیک علمی است که از
تحولات ماده و انرژی و روابط جرم ، نیرو، سرعت ، شتاب ، فشار ، انرژی ، حجم ، شدت
(الکتریسته ، نور ، میدان مغناطیس) سخن می‌گوید . واقعیتی که در فیزیک مورد
تحقیق است ، طبیعت خارجی است . و دانشی که ما را با چهره خاصی ازین واقعیت
آشنا می‌سازد ، فیزیک نام می‌گیرد . پس از اینکه از طبیعت خارجی آگاهی‌هایی بدست آمد
و دانش فیزیک متولد گردید ، حال ، خود این دانش (یعنی فیزیک) بمنزله یک موجود
خارجی مورد مطالعه و کاوش قرار می‌گیرد . یعنی از چگونگی تولد و رشد علم فیزیک ، از
ابزار و روش تحقیق در فیزیک ، از نوع تئوری‌های آن ، از واقع‌نمایی آن ، از تحولات آن ،
از روابط قانونهای آن ، از حوزه عمل آن و سؤال میکنند و بدنبال پاسخ می-
گردند . اینجاست که فلسفه علم فیزیک بوجود می‌آید . فلسفه علم فیزیک ، خود علمی است
که در آن علم فیزیک ، موضوع تحقیق و بررسی است . در حالیکه علم فیزیک ، علمی است که
در آن ، طبیعت خارجی موضوع تحقیق و بررسی است . فلسفه فیزیک و علم فیزیک ، و دانش

رقیب نیستند که - چنانکه برخی گمان کرده اند - با افزودن به علم فیزیک، از فلسفه فیزیک کاسته شود. فلسفه علم فیزیک و علم فیزیک در طول هم اند نه در عرض هم. همین است در مورد علم تاریخ و فلسفه^{علم} تاریخ. علم تاریخ، علم به حوادث گذشته و نقد و تحلیل آنهاست. اما فلسفه علم تاریخ، علمی است که در آن از چگونگی، توانایی و مرزهای علم تاریخ بحث میشود.

سوالاتی که در علم تاریخ مطرح است ازین قبیل است: انقلاب کبیر فرانسه چگونه صورت گرفت؟ دلائلش چه بود؟ به چه نتایجی منتهی شد. اثرات آن برای صنعت چه بود؟ برای سیاست چه بود؟ چمتاثراتی در کشورهای دیگر داشت و..... اما پرسشهایی که در فلسفه علم تاریخ مطرح است ازین قبیل است: چگونه میتوان در تاریخ پیش بینی نمود؟ آیا علم تاریخ یک علم تجربی است؟ آیا تفسیر پدیده های تاریخی مانند فیزیکی است؟ آیا صد کاورش در تاریخ، متدی تجربی است؟ آیا میتوان قانونهای تاریخی داشت؟ آیا تاریخ یک هنر است یا یک علم؟ و..... بخوبی دیده میشود که نوع سوالات متفاوت است و در حالیکه در مورد اول، سوالات ناظر به حوادث خارجی اند (خود تاریخ)، در دوم سوالات ناظر به دانشی است بنام علم تاریخ (۱).

در کاربرد اخیر، فلسفه، مخلوطی است از منطق و روش شناسی. و به هیچ روی با فلسفه بمعنای مابعد الطبیعه، و یا فلسفه بمعنای وسیع آگاهی ربطی ندارد و ایندورا نباید بیک معنا گرفت.

آنچه را که در بخش نخست، تحت عنوان "علم چیست" نگاشته ایم، اینک میتوان - دریافت که مباحثی است از فلسفه علم. اکنون به توضیح و تبیین معرفت مابعد الطبیعه (فلسفه بمعنای خاص) میپردازیم.

(۱) - حال باید پرسید کسانی که دم از فلسفه تاریخ میزنند منظورشان، چیست. آیا مرادشان خود علم تاریخ است یا فلسفه علم تاریخ؟ و یا شهری که خدا هم نافریده

متا یعنی بُعد و فیزیک یعنی طبیعت و متافیزیک یعنی معرفت مابعد الطبیعه .
 مابعد الطبیعه معرفتی است که در آن ازین یا آن موجود خاص بحث نمیشود . صفات
 و ویژگیهای حالتی خاص از موجودات و یا دسته‌ی خاص از آنها ، مورد کاوش قرار نمیگیر
 بلکه معرفتی است که از خود بودن و احکام و عوارض آن گفتگو میکند . به سخن دیگر ، متا-
 فیزیک یعنی هستی شناسی . متافیزیک نه انسان شناسی است ، نه جانور شناسی است ،
 نه گیاه شناسی ، نه خدا شناسی ، نه ستاره شناسی ، و نه . . . متافیزیک نگرشی است به
 هستی ، وقتی هنوز در قالبی ریخته نشده است . جانور شناسی ، معرفتی است متعلق به
 جانوران یعنی هستیهای جاندار . هر چه بیرون از جانداران همانند ، از جانور شناسی
 هم بیرون خواهد ماند . گیاه شناسی نیز به غیر گیاهان نمی پردازد . همچنین است هر
 معرفت دیگر . هیچکدام ازین علوم به خود بودن " نمی پردازد بلکه با " هستیهای خاص
 و قالب گرفته " سروکار دارند . وقتی " وجود " جامه " گیاه " بپوشد ، گیاه شناس به سرافش
 خواهد رفت . وقتی هستی جامه " بلور " بر تن کند ، بلور شناسان به او خواهند پرداخت
 و وقتی شکل و اندام " عدد " پیدا کند ، ریاضی دانان از آن سخن خواهند گفت اما و -
 وقتی هنوز هستی جامه‌ی بر تن ندارد ، و عریان و بی رنگ ، آزاد از هر قالب و تعیینی
 تحقق و تجلی پیدا کند ، چه کسی از آن خبر خواهد گرفت و چه کسی از آن سخن خواهد
 گفت ؟ متافیزیسین . فیلسوف مابعد الطبیعه . گیاه شناس از صفات و ویژگیهای گیاهان و
 قوانین حاکم بر رشد و رفتار آنها کاوش میکند . ریاضی دان از اعداد و معادلات و اشکال
 هندسی و روابط گونه‌گون و پیچیده اشکال و ارقام جستجو میکند . هستی شناس نیز در
 احکام و ویژگیهای هستی غور و تأمل میکند و به یافتن و تبیین آنها میپردازد .
 ازینرو ، موضوع معرفت مابعد الطبیعه ، هستی مطلق است . چنانکه موضوع شیمی عناصر
 است و موضوع زیست شناسی " موجود جاندار " است .

توضیحات فوق و نکته بسیار ارجمند و گرانبها را روشن میکند :

الف - مابعد الطبیعه ، معرفت است نه جهان . منظور از واژه مابعد الطبیعه ، جهانی برتر از طبیعت و یا ماوراء طبیعت نیست (نمیگوئیم چنان جهانی وجود ندارد میگوئیم معنای مابعد الطبیعه این نیست) .

مابعد الطبیعه دانشی است که از منظری بلند ، مجموع هستی را نظاره میکند و در این نظاره ، هستی ها و بلندبهایسی را می بیند و می شناساند و قله و دامنه هستی ، و روابط و احکام آنها را توصیف میکند .

ب - دانش مابعد الطبیعه ، بطور یکسان ، هم به موجودات محسوس و طبیعی تعلق میگیرد هم به موجودات نامحسوس و ماوراء طبیعی . مابعد الطبیعه منحصرآ دانش شناخت موجودات ماوراء طبیعی نیست . بلکه از آن نظر که به مجموعه هستی تعلق دارد و احکام وجود را بازشناسی میکند ، هر جا پای هستی باز شود ، و وجود هر جا به و قالبی بخود برگردد ، و به هر صورتی تجلی کند (خالق یا مخلوق . علت یا معلول . طبیعی یا ماوراء طبیعی . حادث یا قدیم . انسان یا جماد . فرشته یا حیوان . زمان ، مکان ، بسیط ، مرکب ، بالقوه بالفعل ، ثابت ، متغیر) مابعد الطبیعه را در آنجا سخنی و حکمی هست .

سخن بوعلی سینا در شفا ، درین مورد بسیار روشنگر است و میگوید به این معرفت ، هم دانش ماقبل الطبیعه میتوان گفت و هم مابعد الطبیعه . ماقبل الطبیعه است بخاطر اینکه به هستی تعلق میگیرد ، وقتی آزاد از قید طبیعی و ماوراء طبیعی است . مابعد الطبیعه است بخاطر اینکه ، دانش آموز ، برای شناختن جهان ابتدا از شناخت طبیعت آغاز میکند و پس از آمارگی ذهن و آشنایی با هستی های طبیعی ، به شناخت هستی عریان میپردازد . ماقبل الطبیعه است از لحاظ ذات و معنا و مرتبه (قبل در اینجا ، بمعنای تقدم زمانی نیست بلکه بمعنای تقدم مرتبه ای است) و مابعد الطبیعه است از لحاظ آموزشها و فراگیرهای ما .

این مورد همین جهان محسوس و طبیعی، و در باره هر پدیده مادی دو گونه توصیف و تفسیر میتوان داشت :

یکی توصیفی علمی . و دیگری توصیفی متافیزیکی . توصیف علمی به خصوصیات پدیده در داخل مرزهای خاص آن پدیده میپردازد در حالیکه توصیف متافیزیکی ، به توصیف و تفسیر همان پدیده ، از نظر جایگاه آن در مجموع هستی ، و از نظر اینکه در آن پدیده خاص بر " وجود " چه میگذرد ، دست میزند .

مثال پلانک در بنمورد ، بی تناسب نیست . قطعه خاکی را در نظر بگیرید و ابعاد و حدود هندسی آن و ساختمان شیمیائی و فیزیکی آنرا بررسی کنید . این یک بررسی علمی است اما همین قطعه خاک را ، ضمن یک تصویر بزرگتر و فراگیر ببینید .

بیابانی را در نظر آورید با تپهها و دامنهها و این قطعه خاک را ، درین مجموعه ، از نظر گاهی بلند نظاره کنید تصویری دیگر از آن خواهید داشت . این روی است که تا حدودی به بینش متافیزیکی مانند است بنابراین متافیزیک^{نظ} از آن دنیا پس دیگر نیست مال همین دنیاست (والبنه دنیا هایی دیگر بفرض وجود) .

متافیزیک معرفت است نه جهان و آنهم معرفت متعلق به همه دنیاها منجمله همین دنیا محسوس مادی . مابعد الطبیعه و علم ، اینک آشکار میشود ، که دو معرفتاند که رقیب یکدیگر نیستند . بلکه در طول هم اند . متافیزیک ، ضد علم نیست بلکه یاور علم است و مسائل متافیزیکی نه ضد علمی اند و نه لزوماً متعلق به موجوداتی بیرون ازین جهان . از دو معرفت طولی ، یکی در شکم دیگری است . معرفت علمی در شکم معرفت متافیزیکی قرار میگیرد . درست مانند فیزیولوژی و بیوشیمی . فیزیولوژی رفتار بدن را تشریح میکند و بیوشیمی علمی است که در آن ، رفتار بدن را تفسیر شیمیائی میکنند . در فیزیولوژی از - انا این و انبساط اعضالات سخن میگویند . از ترشحات غد در روزه بحث میکنند . از زباد شدن قند خون ، و همراه با آن از دیاد تشنگی ، از دیاد ادرار و پر خوری سخن میگویند .

بیوشیمی چگونگی همه این مسائل را از چشم يك شیمیست نگاه میکند . توضیح میدهد که بالا رفتن قند خون و نفوذ قند اضافی های کلبه ورود ملکولهای گلوکز همراه با آب ، به ار راره تبیین شیمائیش چگونه است . توضیح میدهد که ملکولهای آنتین و هیوزین — چگونه از منابع انرژی بدن (ATP) انرژی میگیرند تا انقباض و انبساط را تأمین کنند

بیوشیمی تا هر جا به پیش رود ، نه رقیب فیزیولوژی میشود و نه بزرگتر از آن . همیشه در شکم آن و منزلت جزئی از آن باقی میماند . یعنی بیوشیمی در طول فیزیولوژی است نه در عرض آن .

متافیزیک و علوم تجربی هم ، از نظر تشبیه محض ، چنین نسبتی با هم دارند . این صرفاً يك تمثیل است و نباید آنرا حد در حد مطابق با نوسه واقعی دانست .

اینکه عموماً ما بین ، متافیزیک را دشمن علم معرفی میکنند ، و با بعضی اتباع و مقلدان بی خبران ، برای بی اعتبار کردن سخنی ، بدان لقب متافیزیکی میدهند ، مطلبی است که سراغ آنرا باید از تبلیغات جهان در دستگاههای زورور گرفت و متاعی است که در دربار حقائق ارجی و واقعی بدان نمی نهند .

محتوای متافیزیک

حال ببینیم متافیزیک چه در آنگاه دارد و آنچه راهی و هر چه پایه هائی جهان را توصیف و تفسیر میکند . نخست بگوئیم ، ساختمان معرفت های بشری را از نظر میگردانیم . هر معرفت در ستگاهی است از تقسیم بندی ها ، و ذکر روابطی ما بین بخش های مختلف این در ستگاه . مثلاً در شیمی ، همه مواد را به ساده و مرکب تقسیم میکنیم . مرکب ها هم خود از ساده ها ساخته میشوند . ساده ها (عناصر) بنویه خود به حد و چند عنصر تقسیم میشوند . مرکب ها هم بر حسب خواصشان انواع گونه گون دارند : اسید ، باز ، نمک ، الکل ، آمین ستون ، نتریل ، حلقوی ، زنجیری بین این تقسیمات مختلف ، روابطی برقرار است . مثلاً ما بین اسید و باز ، بطور ساده این رابطه هست که افزودن آنها بر هم ، ماده پدید آید آب و نمک میشود . شناختن انواع تقسیماتی که در شیمی هست و شناختن روابط

بین این تقسیمات (قوانین) علم شیمی را می آموزاند .

با تحول شیمی ، طبقه بندی های این علم (و همراه با آن قوانینش) تفاوت میکند . تا چند قرن قبل ، شیمی آنها مواد را به پرفلوئستون ، کم فلوئستون و بی فلوئستون تقسیم میکردند . امروزه چنین تقسیم بندی وجود ندارد . از آنطرف تا یک قرن قبل ، تقسیم مواد به الکتولیت (تجزیه پذیره یونهار آب مانند نمکها) و غیرالکتولیت (مانند گلوکز ، بنزن . . .) وجود نداشت . اما پس از تئوری آرنهوس ، این تقسیم بندی در شیمی راه یافت . همراه با هر تقسیم بندی ، در حقیقت مابه شناخت نوعی از جهان دست میابیم و میتوانیم پدیده های پیشین را در قالب های دیگری ، علاوه بر قالب های کهن بگجانیم . همین گجانیدن پدیده ها در قالب ها و طبقه بندیهاست که استخوانبندی هر معرفت را تشکیل میدهد . وقتی ما با جهان ، با تاریخ ، با انسان ، که بهر حال توده آشفته بی ازواقعیات و حوادث و نیروها هستند ، روبرو میشویم ، اگر نتوانیم بکمک تقسیم بندی های اجزاء و اعضاء متفاوت آنها را از هم جدا کنیم و حکم هر یک را بدست آوریم ، تا ابد در حیرت و ظلمت باقی خواهیم ماند . تقسیم بندی (کلاسیفیکاسیون) ، آغاز علم ، صاحب علم ، و هدف علم است . در هر معرفتی ، از تقسیم بندی بی شروع میکنیم و دست آخر هم به تقسیم بندی دیگری دست میابیم . هر معرفت تا جایی پیش میرود که بتواند طبقه بندی بی نوبن ارائه کند و همیشه از این کار اجز ماند ، از رشد باز ایستاده است .

از اینرو ، متافیزیک هم که یک نظام معرفتی است ، استخوان بندی آن از یک دستگاه منظم تقسیم بندی تشکیل میشود . تفاوت متافیزیک با علم (تجربی) در قلمرو تقسیم بندی آنهاست . متافیزیک در مجموع هستی دست به طبقه بندی میزند و حالیکه علم ، در حوزه محسوسات تجربه پذیر ، تقسیم بندی میکند . متافیزیک ، هستی عریان بی قید را به علت و معلولی ، واجب و ممکن ، جوهر و عرض ، واحد و کثیر ، عین و ذهن ، بالقوه و بالفعل مادی و غیر مادی . . . تقسیم میکند . و علم هستیهای محسوس و مادی را به موج و ذره ،

تقسیم میکند .

قانون های علمی ، قضایای کلی هستند که روابط کمی یا کیفی تقسیمات مختلف را بیان میکنند . رابطه اسید و باز حاصل تفاعل آنها و به رابطه جرم و انرژی و تبدیل این دو و به یکدیگر ، و ماهیت هر ذره با موجی خاص . . . نمونه قوانین علمی اند .

قوانین متافیزیکی هم ، روابط کیفی (نه کمی) تقسیمات مختلف موجود در دستگاه متافیزیک را تبیین میکنند . قوانین زیربنای علمی از قوانین متافیزیکی اند :
همواره حضور علت تامه ، پدیدایش معلول را ایجاد میکند .

هر معلول ، همواره در همه اوقات وجودش ، متکی به علت خویش است .

هیچ امری که تماماً بالقوه باشد ، وجود مستقل پیدا نخواهد کرد .

از یک شیء خالص ، در نمونه وجود نخواهد داشت .

برگرداندن معدوم ، محال است .

انتقال أعراض محال است .

هیچ موجود غیرمادی مشمول زمان نیست .

اگر موجودی که درجه خاصی از هستی است ایجاد شود ، لازمه آن این است که همه

موجوداتی که درجه هستی شان برتر ازوست ، وجود یافته باشند

در پدیده میشود که متافیزیک (مابعد الطبیعه) ، يك دستگاه معرفتی است همانقدر که

علم يك دستگاه معرفتی است . از نظر معرفت بودن ، بین این دو تفاوتی نیست . اگر

تفاوتی هست در قلمرو آنها و روش کار آنها و هدف آنهاست :

۱ - قلمرو متافیزیک ، مجموع هستی است ، وقتی هستی را عبران و بی آمیختگی در نظر

گیریم

۲ - روش متافیزیک ، روش عقلی و منطقی است نه روش تجربی . راهی که يك متافیزیسین

(فیلسوف مابعد الطبیعه) می پیماید ، چنین است که از تن پدیده ها جاه های خاص

آنها را برگرداند و ریشه همه نمودها را در اصل بودن جستجو کند . و به سخن دیگر ، کسار

فیلسوف این است که جسم بندی های تنگ علمی وحشی را پاره کند و به فراخ ترین تقسیم بند بهای ممکن ، که چیزی از آنها بیرون نماند ، دست یابد .

گرم شدن آب ، پدیده یی است مشتعل بر تغییر حالت . رسیدن سبب کال نیز
پدیده یی است مشتعل بر تغییر حالت . پرواز پیکان نیز پدیده یی است مشتعل بر تغییر
مکان . هر یک از این پدیده ها در علم جایی خاص دارند . اولی را دینامیک و ترمودینامیک
بررسی میکنند . دومی را دینامیک و بیوشیمی . و سومی را مکانیک . اما اگر ویژگی های این
پدیده ها را بکناری بزنیم ، و توجه کنیم که در همه این موارد ، تغییر رخ میدهد ، و آنگاه
از خود بپرسیم ، تغییر اگر متعلق به وجود شود چه حکمی خواهد یافت و آیا صحیح است که
هستی دگرگونی بپذیرد ، اینجاست که کلاسی فلسفی میکنیم . تعلق تغییر به آب ، یا
سبب ، یا صفت پرواز پیکان ، اموری هستند که تبیین آنها بعهده علم است . اما
تعلق تغییر به هستی — پیش از اینکه لباس سبب یا آب یا جسم متحرک برتن بپوشد — امری
است که توضیحش ، شأن و فنّ متافیزیک است .

از اینرو فیلسوف ، از هر امری تا آنجا ریشه یابی میکند که به وجود عریان منتهی شود و
حکمش را درین پهنه فراخ بدست آورد .

سرما در برابر گرما ، کالی در برابر رسیدگی ، و حرکت در برابر سکون ، نمونه تقسیم بند بهای
علمی اند . اما تغییر در برابر ثبات ، یک تقسیم بندی فلسفی است که از همه تقسیم بند بهای
علمی فوق فراخ تر و فراگیرتر است .

هستی را نمیتوان پرسید که گرم است یا سرد . یا کال است یا رسیده . یا ساکن است
یا متحرک (در مکان) . این تقسیم بندی ها و احکام متعلق به حوزه علم اند نه فلسفه . و
به همین خاطر اینگونه پرسش ها ، نامعقول و مضحک جلوه میکنند . اما بارش بهایی مستمر
و مداوم و با عبور از شهرک های تنگ تقسیمات علمی به دشت های فراخ متافیزیک ، سؤال
صحیحی که در باره خود هستی میتوان کرد این است که آیا هستی ، ثابت است یا متغیر .

و از اینجاست که کار فیلسوف آغاز می‌گردد .

سرد و گرم یا کال و رسیده و تقسیمات که فقط ناظر به بخشی از پدیده‌ها و آنهم مربوط به جنبه‌ی از آن پدیده‌ها هستند . سرد و گرم از جنبه حرارت مطرح است (نماز جنبه جرم ، انرژی ، جاذبه ، یا میدان مغناطیسی) و کال و رسیده نیز فقط از جنبه نرمی و سختی بافت ، و تحول ساختمانی ملکولهای درون سبب (باز هم نه انرژی و نه جرم نه سرعت) .

اما ثبات و تغیر ، دو صفتند که متعلق به تمام موجودیت پدیده میشوند . یعنی یک موجود متغیر (بفهومی فلسفی) . سراپا متغیر است و یک موجود ثابت (بفهومی فلسفی) سراپا ثابت است . ثبات و تغیر ، وقتی بفهومی فلسفی بکار میروند ، بصورت صفتی در کنار سایر صفات پدیده قرار نمیگیرند . بلکه منعکس کننده همة هویت شیئی اند . از نیروست که میگوئیم تقسیمات فلسفی که بروشی تعقلی بدست میآیند ، چنان فزاینده و فراخ اند که هیچ جنبه‌ی از شیئی از آنها بیرون نمی ماند . و در یک کلام ، غیرکنششی اند (برخلاف علم) . اینکه کدام اوصاف ، به خود هستی متعلق میشوند و کدام اوصاف از آن هستی های مرزدار و مقید میباشند ، و تفکیک و تمیز آیند ، از اساسی ترین وظایف هر فیلسوف است .

اینکه هستی مرد یا زن نیست ، و نیز اینکه هستی ترش یا شیرین نیست و نیز اینکه هستی گرم یا سرد نیست مسائلی هستند که کما بیش بر همه ما روشن اند و ما بخوبی در میابیم که این تقسیمات ، بخاطر خصوصیات بعضی پدیده‌ها ، بوجود آمده اند و گرنه اگر آن خصوصیات را برداریم ، و به خود هستی نظر کنیم ، ترش و شیرین و سیاه و سفید ، محو میشوند . اما اینکه هستی ثابت است یا متغیر ، معلول است یا علت ، و اینکه چنین اوصاف و احکامی در خود هستی عریان نیز جاری هست یا نه ، سئوالات ساده و کوچکی نیستند . و حل آنها ، نیازمند یک کوشش صد درصد متافیزیکی است .

حقیقت اینست که ، برای مثال ، حکیمان تا پیش از صدرالتألهین ، تخیل را شأن وجود نمی دانستند و آنرا از ویژگیهای اجسام می شمردند . انتساب وصف تخیل به خود هستی ، و تقسیم موجود به ثابت و متغیر ، از کاوش های فلسفی صدرالتألهین است .

بطور خلاصه ، روش متافیزیک ، بر این مبتنی است که اوصاف پدیده های خاص را در نظر گیرد و ببیند آیا آنها از ویژگی پدیده برمیخیزند (مانند ترشی و شیرینی) و یا میتوانند به خود هستی هم متعلق شوند . و اگر به هستی متعلق شدند چه چهرومی خواهند یافت

۳ - هدف متافیزیک ، دادن تفسیری عام و فراگیر از همه پدیده های محسوس و نفسا - محسوس است ، دادن چارچوبی است که بتوان همه پدیده ها را در آن گجانهد . و دادن روابط بین اجزاء مختلف این چارچوب .

هدف متافیزیک ، پیش بینی در عمل نیست . و بهمین روی بمنزله یک ابزار تجربی در عمل بکار نمی آید و از آن انتظار پیش بینی در عمل (از قبیل ساختن پل ، یا فرستادن سفینه هفتا ، یا درمان بیماری) نمیتوان داشت .

نتیجه سخنان فوق ، این است که متافیزیک و علم ، دو معرفتاند با دوروش و با دو عزم .

متافیزیک ، چنانکه جمعی جاهل گمان کرده اند ، علم ناقص نیست . متافیزیک دوران کودکی علم نیست و علم دوران بلوغ این کودک نیست . متافیزیک مجموعه ظلمت ها و حیرت ها و نمیدانها نیست و علم ، کامل کننده متافیزیک نیست . این دو معرفت از هم مستقل اند . بمعنای اینکه نباید یکی از این دو امر تنه نازله دیگری گرفت . کسانی پنداشته اند که همانطور که مثلا کیمیا دران ناپختگی شمی بوده ، و همانطور که مکانیک ارسطویی پیش در آمد مکانیک نیوتنی بوده ، متافیزیک نیز مجموعا ، پیش در آمد علم بوده ، و کاری را که علم بعد اتوانست بکند ، همان بود که متافیزیک میخواست بکند اما نتوانست . بگمان اینان ، مجهولات و مبهمات در متافیزیک قرار میگیرند ، و وقتی معلوم و روشن شدند وارد علم میشوند

ایمان علم و متافیزیک را در عرض هم انگاشته اند و هدف هر دو برابری گمان کرده اند . ایمن
 بهنشی ست پوزیتیویستی که پیشوا و پیامبران اگوست کنت فرانسوی ست .
 اما چنانکه دیدیم ، نه علم ، در دوران بلوغ متافیزیک است ، و نه هدف ایندویکی است .
 و نه یکی مجموعه ظلمات است و دیگری تجلی گاه انوار . ایندو به یک اندازه ، معرفت اند .
 تفاوت در هدف و در روش و در استخوان بندی آنهاست . یکی ، کاریکاتور دیگری نیست .
 پذیرفتن علم و متافیزیک هر دو با هم ممکن است . متافیزیک ، علم ناقص نیست که با داشتن
 علم از متافیزیک بی نیاز شویم . علم و متافیزیک به پرسش های متفاوت پاسخ میدهند و پاسخها
 علمی ، پاسخ پرسش های متافیزیکی بشمار نمی آیند و بالعکس .

آیا میتوان از متافیزیک بی نیاز بود ؟

حقیقت این است که هیچکس را از نیاز گرفتن نجوی متافیزیک در گفته ها و اینها پیش گزینی
 نیست . خود همین سؤال را که از بی نیازی از متافیزیک می پرسد تحلیل کنیم . بی نیازی
 یعنی چه ؟ نیاز چیست ؟ کجا چیزی را به چیز دیگر نیازمند میدانیم و کجا آنرا بی نیاز محسوب
 میکنیم ؟ انواع نیازمند بهیچکدام ؟ آیا در مفهوم که به هم نیازمندند نیازمندیشان مانند دو
 موجود خارجی ست ؟ آیا بین دو موجود که یکی نیازمند بد دیگری است رابطه تولید برقرار
 است یا انواع روابط دیگر برقرار است ؟ روشن است که پاسخ به سؤال نخستین (آیا
 بی نیازی از متافیزیک ممکن است) میسر نیست مگر اینکه سؤالات دیگر را پاسخ دهیم و روشن
 کنیم نیاز چیست و چگونه رابطه ایست . همین مطلب خود شریک امر متافیزیکی است ، و مشتعل
 بر کاوشی است در باره رابطه هستی ها بطور کلی ، که یکی از آن روابط هم شکل نیاز بخود
 می گیرد . یعنی چه خواهیم بی نیازی از متافیزیک را ثابت کنیم و چه خواهیم آنرا انکار
 کنیم در هر دو حال محتاج متافیزیک هستیم .

اینجاست که سخن منسوب به ارسطو بدل می نشنید که گفت : اگر باید فیلسوفی کرد
 باید فیلسوفی کرد و اگر نباید فیلسوفی کرد باز هم باید فیلسوفی کرد یعنی رد فلسفه هم با

فلسفه امکان دارد لا خیر .

حقیقت این است که ماهه متافیزیکی فکری کنیم ، متافیزیکی نظرمیکنیم و متافیزیکی کسی راوری می کنیم . بدین معنی که سخنان مادر دل تقسیم بند بهایی فراخ و بزرگ جای میگیرد که تبیین آنها و معین کردن احکام آنها بمعنای دقیقتر از وظائف مابعد الطبیعه است .
وقتی کسی می پرسد آنها راست است که سعدی این شعر را گفته است :

ابرو باد و مه و خورشید و فلک در کارند ناتوانی بک آری و بغفلت نخوری

این شخص مسلماً از راست بودن مفهوم و منظوری را در نظر گرفته است . اگر از او پرسیم راست است یعنی چه ؟ لاجرم خواهد گفت منظورم این است که آیا سعدی واقعا این شعر را گفته است . خوب واقعا یعنی چه ؟ شایعه چیز واقعتاً می گوید ؟ شما در نظر خودتان واقعتاً را چگونه معنا کرده اید که این سؤال را می کنید ؟ آیا در خارج از ذهن هم چیزی وجود دارد ؟ آیا واقعتاً باید لزوماً خارجی باشد ؟ آیا جنس واقعتاً خارجی چیست مادی یا روحی ؟ ... به علاوه نسبت یک فعل بیک فاعل از نظر شما ملاکش چیست ؟ کجایم توان گفت که این کار را سعدی کرده است و کجانی توان گفت که او کرده است ؟ آیا اگر کاری از سر اراده باشد ، آنوقت میتوان آنرا به فاعل نسبت داد ؟ حالا اراده چیست ؟ اگر انسان سرپامادی باشد همه رفتارش با مکانیسم های مادی توجیه شود آیا جایی برای اراده باقی می ماند ؟ اگر آری چگونه ؟ و اگر نه چگونه ؟

همه این سئوالات و خصوصاً سؤال از حقیقت (ادراک مطابق با واقع) و خود واقعتاً خارجی و اینکه درست بودن یعنی چه ؟ و سؤال از اراده و اختیار و صحت انتساب فعل به فاعل از مهم ترین سئوالات متافیزیکی اند . البته کسی که از شعر سعدی می پرسد ، لازم نیست همه این سئوالات را ، آنطور که یک فیلسوف مطرح میکند ، البته از خود پرسیده باشد و برای خود حل کرده باشد . اما مسلماً بنحوی مبهم (و در مواردی بسیار خام و نارسا) پاسخی برای این پرسش های متافیزیکی به ذهن خود داده است . و گرنه اگر کسی از او " واقعا " هیچ معنای مفهومی در ذهن نداشته باشد چگونه از واقعتاً انتساب آن شعر به سعدی سؤال خواهد کرد . شما همان سؤال نخستین را از خود بکنید و آنگاه سعی کنید معنای آنرا

واقعا (!) برای خود روشن کنید و ببینید که چگونه باید پرسش‌هایی متافیزیکی را ابتدا جواب بگوئید. این است که می‌گوئیم هیچکس بی متافیزیک زندگی نمی‌کند. درست مانند اینکه هیچکس بی مذهب زندگی نمی‌کند و بالاخره چیزی را می‌پرستد. انسان آگاه از وقتی متولد می‌شود که بداند متافیزیک چیست و مذهبش که ام است (تقارن نام‌های مذهب و متافیزیک نباید سخنان خام ماتریالیست‌ها را با خاطر آورد که مذهب همان متافیزیک است و چون متافیزیک مردود است مذهب هم مردود است. ^{تافیزیک بدست است} مذهب هم سخنان متافیزیکی یافت می‌شود هم علمی.) انکار متافیزیک، نشانه ناپختگی عقل است نه نشانه بلوغ آن.

دیده می‌شود که پرداختن به اندیشه‌ها و کاوش‌های متافیزیکی محصول تفکر است. و هر متفکر بصیری همینکه در تأملات خود، در شناخت خود و در اوپهای خود، ظرف ترونیک‌تر نظری کند، خود را بیشتر و بیشتر سرگرم مابعدالطبیعه می‌یابد. مابعدالطبیعه انگیزشی جز اندیشه دقیق و گریز از خامی و ساده لوحی ندارد. متافیزیک حاصل اوقات بی‌کاری و خیال پردازی فیلسوفانه نیست بلکه بنای رفیعی است که حکیمان، در لحظات ارجمنده‌های بسیاری و با کاوش و رفاض‌ترین و ظریف‌ترین مسأله‌ها و اواندیشه‌ها، آنرا برپا کرده‌اند. بی متافیزیک، نه علم می‌توان داشت و نه هیچ معرفت دیگری. و آن مادر است که این فرزندان را می‌زاید.

بی بصیرتانی که در حکمت قدیمی راسخند آرند، و بقول صدقات‌الطیبهین خفاش‌وار از انوار حکمت می‌گریزند، بی بهره‌ماندن خود را از این معرفت ارجمند و استوار، با بهانه بی‌فایده بودن متافیزیک، می‌پوشانند. اما چگونه می‌توان کسیر یافت که منکر فلسفه باشد و خود فیلسوف نباشد؟ مگر نمی‌فلسفه جز با فلسفه امکان پذیر است؟

از نیروی‌ارزترین علامت‌های این بیماران، این است که هم بی‌خبر از مابعدالطبیعه‌اند و هم آنرا نفی می‌کنند. و چه خوب گفت مولانا

کرده بی تاویل حرف بگرا خوشتر تاویل کن نی ز کرا

وَإِذْ لَمْ يَهْتَدِ أَهْلُ قَوْمِ لُوطٍ فَوَسَّوْا لِقَوْلِ هَذَا إِفْكٌ قَدِيمٌ : چون راه بدانند ندارند می‌گویند افسانه‌ی

کهن است . صدق الله العظيم .

اینرا هم بگوئیم که متافیزیکی فکر کردن ، نه به آن معناست که دیاالکتیسین هاشمیرت داده اند و گفته اند و گونه تفکر داریم : دیاالکتیکی و متافیزیکی . دیتفکر دیاالکتیکی روابط اشیا و تأثیر و تأثر آنها در هم ، دینظر گرفته میشود اما دیتفکر متافیزیکی بدیده هاراساکن و جامد وی ارتباط میدهد از هم دینظری گیرند .

اولا این نهضی ست که ناجوانمردانه تراز آن تصور نیست . کمترین آشنایی بامکتوبات فیلسوفان ، بطلان این بند ارراروشن میکند .

ثانیا خود همین مطلب که آیا هستیها بهم مرتبط اند یا گسته از هم ، و نتایج این پیوستگی یا گستگی چیست ؟ و اصولا مفهوم دقیق ارتباط و هستی با هم یا انقطاع آند و از هم ، سائلی هستند متافیزیکی (بتوضیح و تعریفی که از متافیزیک داریم) . ازینرو تفکر دیاالکتیکی هم (بفرض وجود) در ضمن متافیزیک قرار میگیرد نه بیرون از آن و مقابل آن .

اهمّ سائل متافیزیک

گفتم وقتی جامهای یخ بدیده ارها بر میکنیم ، و ریشه صفتی را در هستی زلال و عریان جستجو میکنیم ، مشغول کاوش فلسفی (متافیزیکی) هستیم .

در بدیده های طبیعی چه می بینیم ؟ می بینیم که برگها زرد میشوند . جوانها پیر میشوند ، چوبها میسوزند و خاکستر میشوند (تحوّل) .

می بینیم : یس آتش ، آبر نمیتوان گرم کرد . بی غذا زندگی نمیتوان کرد . بی نیرو در را باز نمیتوان کرد (اتکاء) .

می بینیم : با بریدن يك قطعه چوب ، دوقطعه چوب خواهیم داشت . و برای رفتن به بام چندین پله را می پیمائیم (تعدد)

می بینیم : هم سنگ داریم ، هم چوب ، هم طلا داریم هم مس . هم الکت داریم هم الدنید . هم انسان داریم و هم حیوان (تنوع)

میبینیم ؛ سنگ وجود دارد . آب وجود دارد . زمین وجود دارد . آسمان وجود دارد
فکر ما وجود دارد (وجود) .

سکوی پرش متافیزیک همین پدیده‌های طبیعی است . اما فراتر از آنها میرود و اوج
میگیرد . در متافیزیک از سنگ و چوب و طلا و مس بطور خاص سخن نمیگوئیم اما وقتی از
تحول یا تنوع ، از آن نظر که به هستی تعلق میگیرد سخن میگوئیم ، احکام حاصل بیه
چیز و از جمله به سنگ و چوب هم تعلق میگیرند .

در پدیده‌های طبیعی ، تنوع دیده میشود ، اتکاف پدیده‌هایی به پدیده‌هایی دیگر
دیده میشود ، تحول یافت میشود ، وجود واقعیت درک میگردد . با دیدن این پدیده‌ها
سؤال یک فیلسوف این است : وجود چگونه چیزی است که میتواند در مرتبه‌هایی پذیرای
تحول شود ؟ چگونه تنوع ، عارض وجود میگردد ؟ ریشه تنوع و تعدد چیست ؟ آیا میتوان
منطقه‌هایی را در هستی پیدا کرد که در آن تنوع و تعدد نباشد ؟ اتکاف دو موجود به هم
چه معنی دارد ؟ علت آیا در مطلق هستی جاریست ؟ وجود معلول چگونه وجودی است
که نیازمند علت شده است ؟ چرا نمیتواند بدون علت وجود بیابد ؟ اساس وجود ، خودش
چیست ؟ چرا بجای اینکه چیزی نباشد چیزی هست ؟ چرا جهان خالی نیست ، پر است ؟
چه شده که هستی‌ها ظهور کرده‌اند ؟ منشأ این هستی و ظهور کجاست ؟ آیا اساساً
میتوان منشأ هستی را پیدا کرد ؟ آیا لازم است هستی منشأ و مبدأ داشته باشد ؟
آیا هستی هر جا یافت شود کفایت پذیر است ؟ و یا کفایت ، مخصوص دسته‌هایی از -
هستی‌هاست ؟ در اینصورت خصوصیت ایندسته خاص چیست ؟

آیا معلومات ما خود نوعی " وجود " نیستند ؟ چه نوعی ؟ تفاوتشان با موجود های دیگر
چیست ؟ چه شده که یک " موجود " از جنس آگاهی است و موجودات دیگر چنین نیستند ؟
آیا هر موجودی که از جنس " آگاهی " باشد لزوماً در ذهن است یا در خارج از ذهن هم
میتوان چنان موجوداتی را یافت ؟ آیا اساساً هستی همیشه در جاه ماده ظهور میکند

۱- آیا میتوان موجودی غیرمادی پیدا کرد؟

سئوالات فوق و دهها سؤال ازین قبیل ، نوع سئوالات فلسفی را روشن میسازند .
برای پاسخ به تمام این سئوالات سعی میشود که احکام و خصالت های خودِ هستی یافت
شود و بر مبنای آنها قضاوت صورت گیرد .

مثلا در پاسخ باین سؤال مهم که چرا بجای اینکه چیزی نباشد چیزی هست ، کوشش
میشود که پرده از راز هستی بردارند که آیا هستی ، خود بخود فوران میکند و یا فواره-
یسی دارد . اگر این صفت اصلی هستی کشف شود ، پاسخ آن پرسش یافته خواهد شد .
در پاسخ به سؤال مهم مادی بودن همه هستی (ماتریالیزم) و یا نبودن آن ، ابتدا
باید روشن گردد که آیا اقتضای "بودن" ، مادی بودن است و یا اینکه هستی ، فقط در مرتبه-
تیمیسی از مراتب خود جا به مادیت میپوشد . و برینقرار است حل سایر پرسش ها و کشف
جواب آنها .

مسائل مهم متافیزیک را اینک میتوان حدس زد که اماند :

- ۱- منشأ هستی (خداوند)
- ۲- غایت هستی
- ۳- قلمروهای هستی (ماده - بیرون از ماده)
- ۴- ریشه تحول پذیری (حرکت جوهری)
- ۵- ریشه تنوع (مراتب هستی ، تشکیک در هستی ، علیت ، جوهر و عرض ، وحدت و کثرت)
- ۶- علیت (علت و معلول ، واجب و ممکن)
- ۷- وجود (اصالت وجود ، اصالت ماهیت ، وهم انگاری ، واقع انگاری)
- ۸- حقیقت (درست ، نادرست ، آگاهی ، حقیقت ادراک ، وجود ذهنی)
- ۹- طبیعت ماده و جسم (قوه ، فعل ، ماده الموات ، مقدار)
- ۱۰- ارتباط بخش های مختلف هستی (روح و جسم . خدا و جهان . امکان اشرف .

وحی . الهام . اراده و فعل) .

رابطه علم و متافیزیک

در پیغ است که در اینجا اشارتی به مسأله مهم رابطه علم و متافیزیک نکشیم . رابطه علم و فلسفه علم را قبلاً دیدیم . حالا میخواهیم ببینیم متافیزیک با علم چه رابطه ای دارد ؟

۱ - اولین سخن این است که این ارتباط ، طولی است نه عرضی . یعنی متافیزیک فراخ تر از علم است و منطقه علم ، تماماً در اخل منطقه مابعد الطبیعه قرار می گیرد . وجه سخن در یگر ، تقسیم بندی های متافیزیک ، چنان فراخ است که همه تقسیم بندی های علم را در بر می گیرد و نه بالعکس . باز هم باید تأکید کرد که احکام متافیزیکی ناظر به هستی اند از آن نظر که فراخ است و نه ناظر به خصوصیت پدیده ها . و همین لحاظ احکام علمی را نمیتوان از احکام متافیزیکی بدست آورد . برای مثال ، اگر خواص مربوط به چهار ضلعی ها را بیان کنیم ، این خواص شامل همه گونه چهار ضلعی می شود و از جمله مربع . اما خواص ویژه مربع از خواص کلی چهار ضلعی ها بدست نمی آید . در همین حال خواص مربع در طول خواص چهار ضلعی ها بسته در عرض آن ها (یعنی با آنها سازگار است و در دل آنها جای میگیرد) . حال اگر خواص اشکال هندسی ، رابطه مطلق بگوئیم (صرف نظر از چند ضلعی بودن یا ضعی بودن) خواص ذکر شده برای مربع هم صادق خواهد بود . اما خواص ویژه مربع از آنها قابل استخراج نخواهد بود . اگر هر موجودی را "شکل" خاصی در سطح " هستی بد انهم ، متافیزیک مساحت این سطح و خواص آنرا میدهد و به هیچ شکل خاصی در محدوده آن شکل ، کارندارد .

۲ - نکته دوم اینکه قوانین علمی بکار متافیزیک می آیند . یعنی متافیزیک آنها را برای اثبات مقاصد خود استخدام میکند . برای مثال ، همینکه در جهان ، تحولی روی میدهد (جوپها خاکستری شوند ، جوانها پیری شوند . . .) مقدمه بی می شود در دست یک فیلسوف . این مقدمه علمی و تجربی است . مقدمه دوم از متافیزیک می آید و توضیح میدهد

که تحول بی علت نمیشود. مقدمه سوم راهم باز متافیزیک می دهد که جسم نمیتواند علت
(بمعنای فلسفی) واقع شود. این مجموعه، نتیجه می دهد که علتی برای ای جهان
مادی هست که همه جهان ماده در تسخیر اوست، و همه تحولات به افاضه او، و از طریق
اجسام (بمنزله ابزار) صورت میگیرد.

این مثال نشان میدهد که هیچ نظریه و پاسخی علمی، اگر پاسخی فلسفی توأم نشود،
خود بتنهایی نمیتواند نتیجهی فلسفی بدهد. و عبارت دیگر، هیچ مطلب علمی
مستقلاً مثبت هیچ مطلب فلسفی نیست. و باز سخن دیگر، هیچ سخن علمی، بتنهایی
پاسخ هیچ پرسش فلسفی نیست.

عکس مطلب نیز صحیح است. هیچ پاسخ فلسفی، ناظر به یک پرسش خاص علمی نیست
(به مثال شکل وسط در بالاتر توجه کنید). و با هیچ مطلب فلسفی نمیتوان مستقیماً یک
مسئله علمی را نتیجه گرفت و یا آنرا حل کرد (باز هم به رابطه خواص مریم و خواص شکل بطور
کلی، توجه کنید).

اینها از بهترین نکات تفکرند. و هم توجه به آنها مایه خطاهای بسیار بوده است.
و برآمیختن احکام علم و فلسفه، و با ابزار علم به کاوشهای فلسفی پرداختن، و با ابزار
فلسفی، در جستجوی پاسخی پرسشهای علمی بودن، چه آسیبها و ضلالتها که
بهمراه نیاورده است.

۳ - علم نمیتواند هیچ مسئله فلسفی را حل کند. اینرا آموختیم. اما علم میتواند برای
فلسفه مسئله آفرین باشد. یک کشف علمی، یک کشف فلسفی نیست. اما میتواند ^{الجزء} یک
کشف فلسفی شود. یعنی میتواند فیلسوف را رهنمون شود که راه آن کشف نهن تأمل
کند، و وریشه خاصیت جدید را در وجود جستجو کند و بدین شیوه، بر غنا و محتوای متافیزیک
بافزاید.

برای مثال، حکیمان از روی دقت در مسأله ادراک قادر بوده اند که عواطف غیر جسمانی
را اثبات کنند. مسأله غریزه، هنوز از نظر علمی سرّی ناگشوده است. این خود، برای

فلسوف مسأله بسی را مطرح میکند . و شناخت علمی بیشتر آن ، شاید حکیم رارهنمون شود که بی به مراتب دیگری در هستی ببرد و آنرا پایه بسی برای صعود برپام های کشف ناشد بسی بسازد .

۴ - همچنین کشف های علمی ، گاهی مواضع بعضی اشتباهات فلسفی را ممکن است روشن سازد . و عبارت صحیح تر يك کشف علمی ممکن است نشان دهد که صد اقی که يك فیلسوف برای سخن خود در نظر گرفته ، معدوم واقع نمیست . برای مثال بوهلی ، در برابر متکلمان ، اصرار میبرد که جسم ، امری منقطع و بریده بریده نیست . بلکه يك حقیقت یکپارچه معتد است . این سخن صحیح است . یعنی درست است که جسم ، واقعا زوامتد است و نمیتواند از اجزای بی بُعدی امتد اد بوجود آمده باشد . اما سخن بعدی بوهلی درست نیست که می گوید همین اجسام محسوس همینگونه که نزد حسیر تکه تکه نیستند در واقع هم تکه تکه نیستند . تئوری اتی نشان می دهد که اجسام محسوس واقعا - بگفته بوهلی - "زومفاصل" اند ، یعنی بریده بریده اند . آنکه امروزه صد اقی سخن بوهلی ست الکترونها و پروتونها هستند . عبارت دیگر این درست است که جسم بالاخره امتد اد درست و در آن ، ذاتا بریدگی نیست . اما صد اقی این حکم ، این اجسام ظاهری نیستند . بلکه اینها خود مرکب از آن اجزای زومعدی بریدگی اند .

نمونه اخیر ، نمونه بسی ست از موارد بسیاری که در حالت نامجاز فلسفه را در علم آشکار میکند که باید هوشمندانه و فیلسوفانه از آن پرهیز کرد .

تفاوت قوانین علمی و فلسفی

این قسمت بعلاوه قسمت بعد ، بگمان نگارنده مهمترین بخش های این نوشتارند و میوه هایی هستند که از این واج مهمون در ونهال علم و منافیزیک چیده میشوند و از همین رو شایسته همه گونه دقت و تدبیراند :

۱ - هیچ قانون منافیزیکی ، کمی نیست در حالیکه اغلب قانونهای علمی (خصوصا

امروزه) کمی اند .

۲ - هیچ قانون متافیزیکی را نمیتوان از راه تجربه ابطال کرد . اما قوانین علمی ، از راه تجربی قابل ابطال اند . یعنی فرض ابطال آنها بطریق تجربی ، معقول است . (حساس بودن نسبت به جهت گیری حوادث مادی)

۳ - قوانین علمی گزینشی اند . یعنی به چهره ای از حوادث و موجودات نظر دارند نه به کل آنها و به طبیعت آنها . در حالیکه قوانین متافیزیکی ناظر به کل پدیده ها و به طبیعت یک موجود اند .

۴ - با قوانین علمی میتوان حادثه یی خاص را پیش بینی کرد اما با قوانین متافیزیکی پیش بینی علمی میسر نیست .

۵ - نفی یک قانون متافیزیکی مستلزم یک معال عقلی است اما نفی یک قانون علمی مستلزم معال نیست . (نتیجه این سخن این است که نمیتوان از راه برهان خلف بر مینمای مقدمات بدیهی و نشان دادن تناقض در جایی ، یک قانون علمی را به ثبوت رسانید . اما یک قانون فلسفی را میتوان) . برای مثال قانون بقا انرژی را در نظر میگیریم . کسانی تصور کرده اند که این قانون چون عام است و برای همه جهان است پس از قبیل قوانین متافیزیکی است و از آن نتایج متافیزیکی گرفته اند . حتی کسانی در رد این مطلب که قوانین عام متافیزیکی قادر به پیش بینی نیستند ، قانون بقای انرژی را مثال آورده اند . به همین رو این قانون را اینک بررسی میکنیم .

الف . آشکار است که این قانون کمی است . یعنی اساساً درباره بقا کمیّت انرژی است . ب . میتوان تصور کرد که این قانون ابطال شود . یعنی میتوان تجربه یی را در نظر آورد که اگر واقع شود ، قانون بقا انرژی باطل خواهد شد . کافی است در یک سیستم انرژی ، در جایی قدری انرژی صرف شود و در جای دیگر معادلش ایجاد نشود تا بطلان این اصل (!) معلوم گردد .

ج . این قانون فقط ناظر به کمیّت خاصی است که انرژی نام دارد . درباره همه ابعاد پدیده ها نیست . نمی گوید وقتی انرژی حفظ شد همه چیز حفظ میشود . پدیده است حفظ

انرژی کل یک سیستم ، ملازمه ای با حفظ شتاب ، حفظ سرعت ، حفظ رنگ ، حفظ فشار ، حفظ حجم و غیره آن سیستم ندارد . از نیرو قانونی گزینشی است .

د . قادر به پیش بینی حوادث خاص است . میتوان مقداری بیخ راسائید و انرژی مصرف شده حساب کرد که چقدر آب باید تولید شود .

ه . عدم بقا^۱ کمیت انرژی ، امری نیست که عقلا محال باشد . آنکه محال است ، معدوم شدن یک موجود است در همان زمان که موجود است . اما کمیت خاص ، با تعریفی خاص اگر محفوظ نماند ، با هیچ قاعده عقلی تناقضی ندارد . اصل بقا^۱ نیرو ، یا اصل بقا^۱ شتاب هم در جهان نداریم . و مستلزم محالی هم نیستند .
از نیرو اصل بقا^۱ انرژی اصلی علمی است .

از آن طرف ، این قانون فلسفی را در نظر بگیرید : با حضور علت تا^۱ ، معلول ضرورتاً حاضر است
الف - این قانون کمی نیست .

ب - ابطال پذیر نیست . چرا که اگر علت حاضر بود و معلول حاضر نبود نمیگوئیم قانون باطل است ، میگوئیم علت هنوز نام نیست . و اگر معلول حاضر بود ، و علت را نیابیم ، میگوئیم علت حاضر است .

ج - معلولیت ، صفتی از معلول نیست همه چیز معلول است . معلول چیزی ندارد جز - معلولیت . بعبارت دیگر ، معلولیت سراپای شیئ معلول را در بر میگیرد ، نه فقط جنبه‌ی از آنرا . علت تا^۱ موجب همه وجوه و جنبه‌ها و همه صفات و آثار معلول است نه موجب بعضی از وجوه آن (بفهمم دقیق فلسفی علت توجیه شود) .

د - با این قانون کمی ، نمیتوان پیش بینی کرد که در یک مورد خاص چه پیش خواهد آمد . اگر آب را بر سر آتش نهم ، این قانون میگوید اگر آتش علت تا^۱ گرم شدن آب باشد ، آب گرم میشود و اگر نه نه (۱)

(۱) - دقیق تر این است که بگوئیم اگر آتش (همراه با دیگر عوامل موجود) مجموعاً علت تا^۱

گرم شدن آب باشند ، آب گرم میشود و اگر نه نه .

بیمرازین ، نه کیفاؤنه کما چیزی نمیگوید . اگر آب گرم شد ، میگوید پس آتش در خالت داشته است (حداقل بمنزله علت ناقصه) . و اگر آب گرم نشد ، میگوید معلوم میشود ، آتش علت تا مه گرم شدن نبود ما است یعنی هیچ راه خاصی را نشان نمیدهد .

هـ - تخلف ازین قانون ، محال است یعنی محال است موجودی وجوداً وابسته به علتی باشد و بدون این علت ، موجودیت پیدا کند . چرا که درینصورت ، موجود وابسته ، استقلال مییابد و این عین تناقض و خلاف فرض است .

تفاوت های مذکور ، تفاوتیایی هستند که از آنها میتوان بمنزله آزمون بهره جست و در تعیین علمی بودن یا متافیزیکی بودن يك سخن یا يك قانون از آنها كمك گرفت . اما باید دانست که تفاوت قوانین علمی و متافیزیکی منحصر در اینها نیست . موارد تفاوت - دیگری هم هستند که قبلاً نیز بطور پراکنده به آنها اشاره کرده ایم :

۶ - راه حصول قوانین فلسفی ، تعقل است ، در حالیکه راه کشف قوانین علمی ، تجربه مستقیم است .

۷ - قوانین فلسفی از آن هستی هریان اند در حالیکه قوانین علمی از آن هستی ها می هستند که جا به مادیت بر تن دارند .

۸ - قوانین فلسفی بر پایه کلی ترین تقسیم بند یها بنا میشوند اما تقسیم بندیهای علمی که پایه قوانین علمی اند خود در شکم تقسیمات فلسفی می گنجند .

۹ - هیچ سخن علمی ، پاسخ هیچ پرسش فلسفی نیست . و هیچ سخن فلسفی هم پاسخ هیچ پرسش علمی نیست .

۱۰ - علم و تجربه ، مستقیماً و مستقلاً فلسفه می آفریند . و نه تعقل و کاوش منطقی محض ، علم آفرین است .

۱۱ - علم از فلسفه ، چارچوب فکری و جهان بینی می آموزد و برای آن مسأله می آفریند . بر پایه مجموع سخنان فوق ، و باترین و ممارست کافی ، میتوان به هدف تفکیک احکام علم از متافیزیک نزد يك گردید ، و ذهن را از آسیب خطای برآمیختن این دو گونه معرفت

صون داشت ، که قربانیان این خلط وخطاکم نبوده اند .
چگونه میتوان به یافتن راه حل يك مسأله توفیق یافت ؟

نخست باید بگوئیم مادی روی دادن يك روش شناخت عام نیستیم که همه هستی هاویدیدهها را فراگیرد . چنان روش شناختی اگر موجود باشد بکار حل هیچ مسأله خاص نمی آید . ما در پی دادن روشی هستیم که بكمك آن روش بتوانیم راه حل مسأله ای را پیدا کنیم . سخن بر سر مسأله های فکری است یافتن راه حل مناسب با آنها ، نه هریدیده وهر حادثه ای . تمیز اینکه آنچه راهی باید رفت تا به حل مشکلی نزد يك شد ، اولین قدم و مهمترین قدم در راه حل يك مسأله است .

بسیار میشود که وقتی انسان رویو مسأله ای میشود ، خود را در برابر حصار نفوذ ناپذیری مباد که هیچ روزنه ای برای داخل شدن بدان پیدا نیست . دیوارها چنان بلند و سر بلك کشیده اند که از هیچ کندی کاری ساخته نیست و چنان لغزنده اند که پای و دست لحظه ای بر آن قرار نمی گیرند و چنان محکم اند که به نیروی هیچ مشتق واکندی خراب شدن نیستند . حمله را از کجا باید آغاز کرد ؟

باید دید این قلبچه آنچه ساخته شده است . از گل ؟ از سنگ ؟ از سیاهان ؟
و برای هر يك از اینها اهزاری درخور تهیه کرد . و همین است آنکه مادرین مهت در نبال میکشیم . در برابر هر مسأله ، باید جنس مسأله را واری کرد . وقتی این مطلب معلوم شد ، راه حل مسأله معلوم شده است و از آن پس ، خود شخص است که باید بقیه راه را برود و به حل نهایی مسأله توفیق یابد . ذهن هر يك از ما آکنده از پرست های گوناگون است . پرسش هایی که معمولا نوع و جنس آنها بر ما معلوم نیست و همین روی در حل آنها احيانا متحیریم ؛

آیا قرآن علمی ست ؟ آیا مارکسیسم علمی ست ؟ آیا خدا وجود دارد ؟ آیا روش علمی در حل همه مسائل موفق است ؟ آیا تئوری طبقات مارکسیستی صحیح است ؟ آیا تاریخ آینده بی تکاملی دارد ؟ آیا نهضت کنونی ایران ، نهفتی اسلامی است ؟ آیا

روشن شناختن، برای حل این مسائل وجود دارد؟ آیا جهان خارج وجود دارد؟ دموکراسی چیست؟ آیا تضاد در همه پدیده ها هست؟ آیا جهان هدف دارد؟ آیا بشقاب پرنده راست است؟ هنر چیست؟ زن و مرد چه حقوق دارند؟ آیا باید حقوق آنان مساوی باشد؟ لغو مالکیت خصوصی، بهتر است یا حفظ آن؟ آیا وجود حقیقت دارد؟ نهضت ها چگونه پسا میگیرند؟ روش تفسیر تاریخ چیست؟ مبارزه چیست؟ کجا و با چه کس و چگونه باید مبارزه کرد؟ ادراک چیست؟ آیا میتوان ماتریالیست بود؟ رهبری چیست؟ صفات یک راهبر واقعی کدام است؟ آیا مذهب مایه پیشرفت است یا انحطاط؟ نقش اسلام در رفتار و در سرگذشت مردم چه بوده است؟ آیا انسان مجبور است یا مختار؟ آیا پیشرفت صنعتی به سعادت بشر کمک کرده است؟ آیا فلسفه بدرد میخورد؟ ...

برای پاسخ به اینها صد ها سؤال ازین قبیل، باید ازجایی شروع کرد. میخواهیم

بدانیم آنجا کجاست. در کجا باید گشت تا پاسخ این سؤالات را بتوان یافت.

باز هم تکرار میکنیم، مانعی خواهیم خود این مسائل را حل کنیم. میخواهیم روشن کنیم

که برای یافتن جواب آنها یکجا باید مراجعه کرد و از چه راهی باید رفت.

۱ - نخستین قدم، وضوح بخشیدن به سؤال است. بسیاری از سؤالات، نه بخاطر

در سواری بود نشان، بلکه بخاطر مبهم بود نشان است که پاسخی نمی یابند و ایجاد حیرت

میکنند. یک سؤال مبهم همواره جوابی مبهم در پی خواهد داشت. هنر پرسیدن درین

است که پرسش را تا حد ممکن واضح و بی ابهام کنیم. برخورد و برد یگران معلوم کنیم که از چه

می پرسیم. اینکه میگویند حَسَنُ السُّؤَالِ نَهْفُ الْعِلْمِ (خوب سؤال کردن نمیی از علم

است) سخن صدق و حق است. اگر کسی بتواند خوب بپرسد نمیی از جواب را بهشایش

آماده کرده است.

مثلا اینکه آیا مارکسیسم علمی ست، سؤالی ست که خوب ادراک نشده است. باید سؤال

را تکه تکه کرد. مارکسیسم یک چیز نیست. صد ها چیز است. در آن انواع آموزش ها و ارزش ها

وجود دارد. بهمین سبب کلمه واحد مارکسیسم نباید شخص را بفریبد و گمان کند یک سؤال

کرده و یک جواب آری یا نه هم لازم دارد. "آیا مارکسیسم علمی ست" در حقیقت مشتعل برصد ها

سؤال است که هر يك را باید جداگانه پاسخ داد . همچنین است این سؤال که آیا قرآن علمی است ؟ قرآن هم يك چیز نیست . هزاران آیه دارد . و هر آیه اش ممکن است مشتمل بر مسأله ای علمی یا غیر علمی (متافیزیکی ، اخلاقی) باشد . بعلاوه آیا قرآن علمی است نقاط ابهام دیگری هم دارد . آیا منظور محتوای قرآن است ؟ یا منظور روش برداشت آوردن این محتواست ؟ (وحی ؟) آیا منظور از علمی ، تجربی است یا علمی بمعنای وسیع ؟ با روشن کردن این نقاط ، بخوبی میتوان ملاحظه کرد که راه پاسخ یافتن برای آن چقدر روشن میشود .

مثلا اگر منظور ، محتوای قرآن باشد ، و اگر منظور از علمی ، تجربی باشد ، درین صورت راه حل مسأله این است که بدنهال آیاتی بگردیم که مضمون آنها را میتوان تجربه نمود . مشاهده کرد و بهینهم چنین آیاتی یافت میشود . مثلاً آیاتی که درباره داستان موسی است ، علمی-تجربی است . چرا که میتوان بتاریخ مستند مراجعه کرد و صحت آنها را بررسی نمود .

۲ - قدم دوم ، تعییر ارزش ها و واقعیت هاست . و با قبول حکیمان ، فرق نهادن میان اعتبارات و حقایق است . علم و فلسفه از حقایق سخن میگویند و درباره چه باید کرد و چه نباید کرد ساکت اند . آنچه مربوط به وظیفه ، تکلیف ، حق ، خوب ، بد ، باید ، نباید ، ارزش و ... میشود همه در حوزه اخلاقی جای میگیرند نه در علم و متافیزیک . از ضرورت تکلیف و توصیف را باید باز شناخت . هیچ گره اخلاقی و تکلیفی را نمیتوان بکلمه علم یا فلسفه کشود . راه حل يك مسأله اخلاقی ، راه علمی یا متافیزیکی نیست .

آیا باید مبارزه کرد ؟ آیا باید در برانداختن ظلم متعهد بود ؟ آیا تاریخ روه تکامل است ؟ انسان ابد آل کدام است ؟ حق مالکیت از آن کیست ؟ فزها جامعه ؟ آیا حقوق زن و مرد باید مساوی باشد یا نه ؟ اینها همه سؤالاتی هستند که ابزار علم و فلسفه بکار پاسخ دادن به آنها نمی آیند . ارزش منبع دیگری غیر از دانش دارد . و تکلیف از توصیف مایه نمی گیرد . و از راه علم به اخلاقی نمی توان رسید .

باید برای حل مسائل تکلفی (بفهوم عام) ابتدا ارزش‌های خود را تعیین و تبیین نمود. باید ظلم و عدل و امثال آنها را بخواهی معنی نمود. باید کمال و نقص را تصمیم گرفت که چیست. هیچ کشف علمی نمی‌تواند نشان دهد که جهان بهتر شد، است یا بدتر. همه موشکافی‌های علمی فقط می‌تواند روشن کند که جهان چگونه هست. اما اینگونه بودن خوب است یا بد، مسأله بی‌نیست که پاسخ در دست علم باشد. بار لوطم از جاه طبیعت نمی‌توان آب ارزش کشید. این نکته بهمان اندازه که ساده و قاطع است، ارجمند و سودمند است و در حل بسیاری از حیرت‌ناک‌ترین مؤثری می‌تواند کرد. کسانی که برای پاسخ مسأله مالکیت یا تکامل تاریخ و باصفاات انسان اید آل، مستقیماً از علم (یا متافیزیک) راه حل می‌طلبند، اینک می‌توان دید که گام در بر راه می‌زنند و به ترکستان می‌روند. آنها که از روی مبارزه الکترون و پروتون فتوا به وجوب مبارزه داده‌اند نیز قریب‌انان همین خطای مهلك بوده‌اند. و کسانی که از روی همکاری مورچگان و موربانگان، مردم را هم به تعاون و همدردی توصیه کرده‌اند نیز مبتلا به همین بیماری بوده‌اند. در حل اینگونه مسائل، ابتدا باید اید تولوژی (مبانی ارزشی) مراجعه کرد و در آنجا ارزش‌ها را بوضوح و دقت معلوم کرد که چیستند. از آن پس، می‌توان از علم یا فلسفه کمک گرفت. مثلاً اگر اید تولوژی کسانی بگوید که پیچیدگی ملکولی، همان خوبی و کمال است، آنگاه است که فقط بر مبنای این اید تولوژی، و کمک علم بیولوژی، می‌توان معین کرد که آیا در تاریخ گذشته، ملکولها پیچیده‌تر شده‌اند یا نه. بدین چنان ارزش اید تولوژیک، و بکسر به سراغ علم رفتن، کاری خطا و هت است.

همه مسائلی که مربوط به فقه و احکام علمی میشوند در زمره اعتبارات اند (از قبیل وضو بگیرد، حج برود، جهاد کند، امر معروف کنی، زکوة بدهی، حق زن این است، حق مرد این است، ارث چنین است، مالکیت چنان است) و از اید تولوژی اسلامی می‌جوشند. و باید آنها را از احکام علمی و فلسفی فرق نهاد.

نیز همه مسائلی که به نحو صرف و ستور زبان، بلاغت و شعر و تشبیه و امثال آنها مربوط میشود همه از امور اعتباری و قراردادی هستند، و حل مسائل مربوط به آنها، منحصر آرد در حوزه قرار-

د اد هاصورت ميگيرد و بامتد علمي با فلسفه د رحل آنها نمیتوان ونبي بايد كوشيد .

۳ - پس از طرح مسأله ، پس از توضیح بخشیدن به آن ، پس از جد کردن مسائل ارزشی ، و اخلاقی و تکلیفی و قراردادی ، ناگزیر بدسته مسأله باقی میمانند : علمی و متافیزیکی .

برای اینکه تصمیم د راین مورد آسان باشد ، ابتدا امید باید برای مسأله خود ، پاسخی معتدل را گمان بزنیم و سپس این پاسخ را بر معیارهایی که د ر بخش پیشین آوردیم ، عرضه کنیم تا جنس و طبیعت مسأله روشن گردد . با معین کردن جنس و طبیعت مسأله ، براحتی میتوان راه حل آنرا هم معین کرد . اگر مسأله علمی ست برای حل آن از مشاهده و تجربه کمک ميگیریم و اگر فلسفی ست با مراجعه به قواعد فلسفی و با کاوش های منطقی به حل آن میپردازیم . مهم این است که بد اینهم حوزه حل کجاست و آنچه ابزاری باید استفاده کنیم .

برای مثال ، این سؤال را د نظر میگیریم : د موکراسی چیست ؟

این سؤال چند معنا میتواند داشته باشد که برای وضوح بخشیدن به آن باید این معانی را از هم تفکیك کنیم :

الف . کسانی که از د موکراسی سخن میگویند منظورشان چیست ؟

ب . د موکراسی ، آنطور که تاکنون د بعضی جوامع وجود داشته چگونه بوده است ؟

ج . اصولا د موکراسی چگونه چیزی ست ؟ يك واقعیت است ؟ يك ارزش است ؟ خوب

است ؟ قابل دفاع است ؟ معنای واقعی آن چیست ؟ همیشه همه جا قابل بکار بستن

است ؟ همه جا بیک شکل است ؟

سؤال الف و ب ، هر دو سؤالهایی علمی اند . یعنی با مراجعه به جوامع چنانکه بوده اند ،

و با مراجعه به آراء و اقوال فیلسوفان و سیاستمداران که د باره د موکراسی سخن گفته اند ،

پاسخ آن سؤال معلوم میشود (راه تجربه و مشاهده) .

اما سؤال ج ، که خود مشتمل بر پرسش های ریزتر است ، سؤالی چند بُعدی ست . از خوب

بودن و قابل دفاع بودن آن اگر میپرسیم ، يك سؤال ارزشی و تکلیفی کرده ایم و باید بسه

اید ثلویزی (مبانی ارزشی) خود مراجعه کنیم ، نه به علم و نه به فلسفه .

سؤال از اینکه آیا دموکراسی یک ارزش است ، و پاسخ دارد : بلی ونه . چگونگی دموکراسی درون اجراء آن ، امری توصیفی ست و علمی . ولی ارزیابی آن وید یا خوب دانستن آن ، امری ارزشی ست . سؤال از اینکه آیا دموکراسی همیشه و همه جا قابل بکار بستن است یا همه جا بیک شکل است ، اصولاً سؤال علمی ست . البته باید دموکراسی را قبلاً معنا کرد . اما بهر معنا که باشد ، پاسخ سؤالات یاد شده را باید از تجربه و مشاهده خواست نه از متافیزیک ونه از ایدئولوژی .

اما سؤال از اینکه معنای واقعی دموکراسی چیست ، گویا سؤال تهی ست ! باید پرسید معنای واقعی خود این سؤال چیست ؟ معمولاً دموکراسی را حکومت مردم بر مردم معنا میکنند آیا کافی ست ؟ البته نه . حکومت را هم باید معنا کرد . معنا کردن حکومت و اینکه حدود آزادی چیست ، و در هر حکومتی کدام آزادی را فدا باید کرد تا آزادیهای دیگر تأمین شود ، مطلب را به امر ارزشی منتهی میکند و معنای واقعی دموکراسی را واقعاً مبهم میکند .

مثال دوم . تاریخ بگدام طرف سیر میکند ؟

این سؤال پدید است که سئوالی ارزشی نیست . بلکه یک سؤال توصیفی ست . از اینرو برای پاسخ آن باید از علم یا متافیزیک کمک گرفت .

باید ابتدا اسوال را واضح تر کنیم : منظور از تاریخ چیست ؟ منظور از طرف چیست ؟ تاریخ را معنا میکنیم : مجموعه رفتار انسانها در ارتباط با یکدیگر و پیکرود در ارتباط با محیط زیست .

طرف : شکل خاصی از مجموعه رفتار انسانها در ارتباط با یکدیگر و پیکرود در ارتباط با محیط زیست . از اینرو سؤال به این بر میگردد : در آینده ، روابط انسانها با هم (و نسبت به محیط زیست) چه شکلی خواهد داشت ؟ پدید است سؤال از روابط انسانها با هم ، یک سؤال متافیزیکی نیست چرا که مربوط به حوزه خاص انسانها و محدود و همین انسانهاست . سؤال درباره خلقتی از خصائل هستی نیست . اما با این حال ، این سؤال ، چهره یک سؤال علمی را ندارد . چرا که از روابط همه انسانها نمیتوان پرسید . باید گزینش کرد . ناچار باید پرسید

مثلا ، روابط اقتصادی (سیاسی یا تعلیم و تعلیم . . .) انسانها با هم چگونه خواهد بود . اینجاست که بیک پرسش علمی می‌رسیم ، (منظور این است که باید علم معین کند برای آن پاسخ ، میتوان یافت یا نه) . پاسخ محتلی که برای این سؤال گمان می‌زنیم ، ازین قبیل خواهد بود : در آینده ، شکل روابط اقتصادی (تولید کالا ، توزیع ، مصرف) انسانها ، بشکل الف خواهد بود . حال از روی این پاسخ ، و با توجه به معیارهای یاد شده ، باید بدست آورد که آیا علم تجربی ، در مورد آن سؤال میتواند نظری بدهد یا نه . اینک راه یافته شده است و باید بقیه راه را ، بکلیت علم بهیمائیم . یعنی باید رسید آیا در علم میتوان قوانینی یافت که با آنها بتوان آینده را پیش‌بینی کرد . (گمان نگارنده این است که هرگونه پاسخ به سؤال یاد شده ، از آن نظر که ابطال ناپذیر است غیر علمی است و ازینرو طرح چنین سؤالی نابهجاست و پاسخی برای آن یافت نمیشود) .

جميع حقوق محفوظ و مخصوص مؤلف



تیران - شاه آباد کوچه سینید هشتم - شماره ۳۴

۳۰ ریال